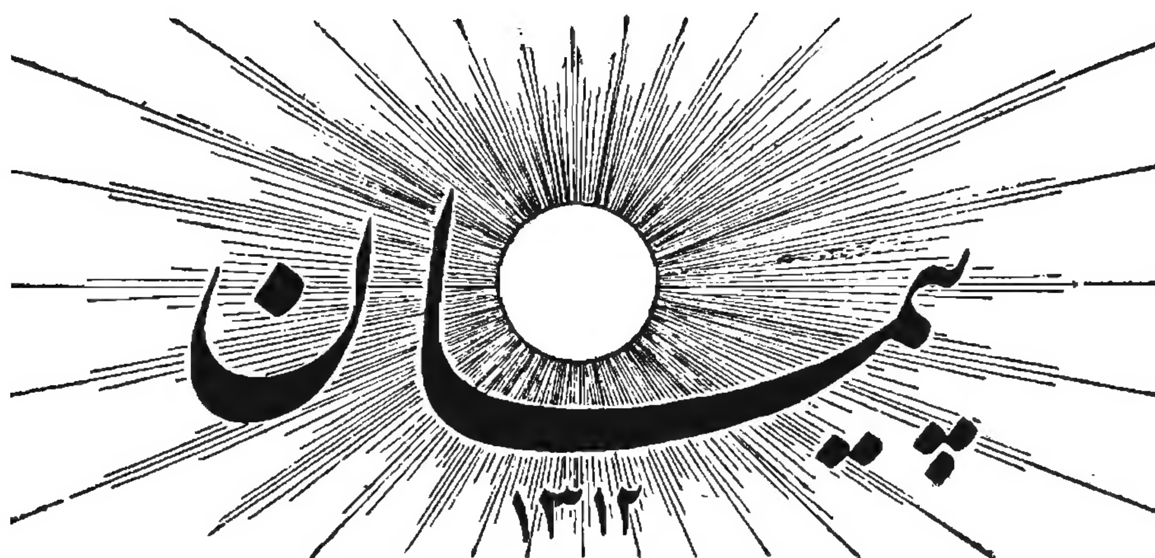

پیمان
پیمان سال پنجم
شماره یازدهم و دوازدهم



سال پنجم　　مهر و آبان ۱۳۱۸　　شماره یازدهم دوازدهم

دارنده

کسروی تبریزی

فهرست آنچه دراین شماره چاپ یافته

تاریخ آذربایجان

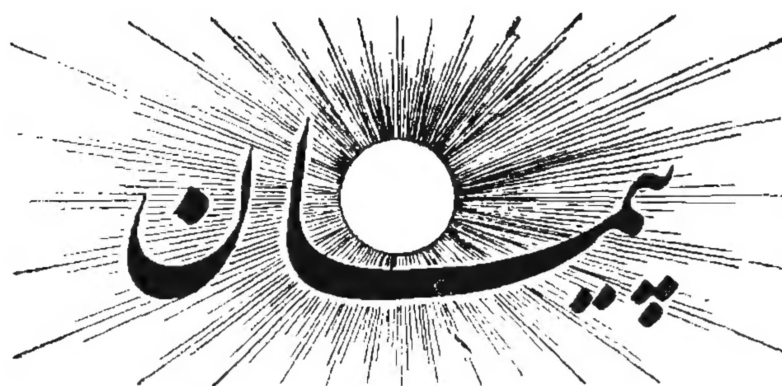
چنانکه آگاهی داده ایم از تاریخ هجده ساله بخش یکم دیگر نیست و از بخش دوم جز دوسه نسخه پیش ما باز نمانده .

از بخش سوم وچهارم در کتابخانه ها هست وهر جلدی بیست ریال بفروش میرسد .

خواهش

شماره های پایین را دفتر پیمان خریداری می کند هر که دارد نزد ما فرستد :

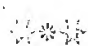
شماره ۱۳ سال یکم شماره ۳ سال چهارم شماره یکم سال پنجم



سال پنجم   مهر و آبان ۱۳۱۸   شماره یازدهم دوازدهم

سخنانی که باید فراموش نکرد

بسیاری پذیرفتن راستی را از دیگری کمی خود می‌شمارند و چنین میدانند که باید خود بیندیشند و بنام خود سخنانی دارند ، و این را یك فزونی می پندارند . ولی این یك بیماری بسیار شومیست . آری بیماری بسیار شومی . بدبخت توده‌ای که چنین کسانی در آن بسیار باشند !



کسانی میگویند : چگونه یك کسی بهمه راه مینماید ؟ ! می گوییم : جهان تا بوده چنین بوده . همیشه یك کسی پیش افتاده و راه نموده و هزاران دیگران مردانه و پاکدلانه بیاری او کوشیده اند . ارج آدمی در راستی پرستی اوست . شما با راستیها باشید و مرا در میانه نبینید .



سال پنجم پیمان

با این شماره سال پنجم پیمان بپایان می رسد و سال ششم بیاری خدا ازفروردین ۱۳۱۹ خواهد آغازید .
سال پنجم پیمان یکی از بهترین سالهای آن بشمار خواهد بود و ما دراینسال گامهای بزرگی در زمینه دین بسوی راستیها برداشتیم ، و در جهان تا دین هست یاد این سال مهنامه در میان خواهد ماند . ما دوست میداریم خوانندگان باردیگر یکایك شماره هارا از دیده گذرانند تا خواست ما را از سخنانیکه نوشته ایم درست در یابند. پیمان برای یکبار خواندن وکنار گزاردن نیست .

سال ششم بیش ازهمه در باره نیك وبد وآیین زندگانی خواهد بود وما بیاری خدا امیدواریم که آن نیز یکی از سالهای برگزیدهٔ مهنامه باشد و در آن زمینه ها نیز گامهای بزرگی برداریم .

کسانی از دوچیز امسال گله می نمایند . یکی آنکه شماره‌ها دیرتر ازماه خود بیرون آمده ودیگری اینکه بجای دوازده شماره یازده تا چاپ شده ، وماامیدواریم درسالهای دیگر جایی بچنین گله‌ای نباشد . دیرکردن

شماره ها در نتیجه سفرهای من بوده و برای سال دیگر میخواهیم راهی پیش گیریم که سفرها کار چاپ مهنامه را نخواباند و دو شماره آخر را نیز جدا جدا بچاپ رسانیم .

درآمد و دررفت پیمان

تا امسال حساب پیمان با خود من بوده وررویهمرفته سود وزیان بزرگی درمیان نبوده. چندتن که به راه انداختن شماره‌ها می کوشیم مزدی برنداشته‌ایم وزیان بزرگی هم پیش نیامده . ولی از سال دیگر بهترمیدانیم که حساب جداگانه درمیان باشد ودر آمد و رفت مهنامه دردفتری نوشته شود وجز از مهنامه کتابهای دیگری بچاپ رسد وپرا کنده گردد .

پشتیبانان پیمان

چنانکه در جای دیگری هم گفته‌ایم در این پنج و شش سال آزاد مردانی در تهران و دیگر شهرها به پشتیبانی پیمان برخاسته و هر یکی باندازه توانایی خویش کوششهایی در راه رواج مهنامه بکاربرده‌اندو در این چند سال ما همیشه بسپاسگزاری نهانی بسنده کرده‌ونامی از آنان نبرده ایم . ولی اکنون کسانی بهتر می دانند که نامهای آنان برده شود . میگویند : گذشته از سپاسگزاری آشکار در آینده چون کسانی خواهند تاریخچه مهنامه را نویسند بشناختن این آزاد مردان که مایه پیشرفت مهنامه اند نیاز خواهندداشت واین برای روشنی تاریخ پیمان است که باید یادآوری از آنان کرده شود

ما این گفته را می پذیریم ولی آن کار نچیزیست که دریکبار

ودر یك شماره انجام گیرد . کسانیکه پشتیبانی از پیمان نموده‌اند و مینمایند بسیارند که یکدسته از سال نخست باین کار برخاسته اند و یکدسته سپس پیش آمده‌اند و برخی از آنان کنون از ما رو گردانند . همهٔ اینان را بیکرشته نتوان کشید . و آنگاه کسانی از راه آموزگاری نیز بما یاوریها می نمایند و اینان جایگاه دیگری میدارند

بهر حال اینکار را باید کم کم انجام دهیم و بهتر است نخست به پیشینیان پرداخته تا سپس بیاد دیگران آییم . نیز کسانی را که از راه آموزکاری وبا دانشهای خود بما یاری می نمایند جدا گیریم .

باید دانست چون درسال ۱۳۱۲ بچاپ مهنامه برخاستیم درهر شهری یکی ازدوستان نمایندگی آن را بگردن گرفت . ولی سپس کسانی از میان خوانندگان خود بهواداری برخاستند وپشتیبانی بگردن گرفتند . اگرچه در آن میان برخی پستی هایی نیز نموده شد و از جمله یکی از هواداران مهنامه مرد بنامی را در تربت حیدریه بهواداری و پشتیبانی بما شناسانید وما چون ۱۵ دوره ازمهنامه را نزد او فرستادیم بیشرمانه تا کنون پاسخی بما نداده و از اینگونه از چندکسی پدیدار گردید . ولی اینها در برابر مردانگی‌ها که از دیگران نمودار شد درخور چشم پوشیدن بود وما نیز در پی آنها نشدیم واگر در اینجا یاد می کنیم برای آنست که آیندگان بدانند حال توده چه بوده واینکه ما ازمردانگیهای کسانی سپاس میگزاریم یك کاربیهوده‌ای نمیباشد .

باری بسخن خود برمیگردیم : در تبریز نخست کار پیمان با آقای علی اصغر خازنی بود که باهمه گرفتاری های فراوان برادرانه این رنج را بگردن گرفتند . لیکن در همان هنگام آقای محمد علی اخباری خود

بهواداری برخاستند وبا کوششهای ارجدار خود کمکهای بسیاری بمانمودند وهنوز هم مینمایند . نیز آقای حاجی محمد علی آقا حیدر زاده چنانکه شیوه ایشانست پشتیبانیهای راد مردانه نمودند . آقای اسماعیل واعظپور و آقای محمد علی مهدوی وآقای تقی فروتن هر کدام کمك های دیگری بگردن داشتند و تا کنون میدارند .

در مشهد نخست رنج مهنامه را بگردن آقای محمود کسرایی انداختیم ولی چون او ازمشهد رفت دراین میان آقای علیزاده آزاد مردانه بهواداری و پشتیبانی برخاستند و یکرشته کمکهای ارجدار نمودند و هنوزهم مینمایند.

در بیرجند آقای سعیدی ازگام نخست پذیرایی پرشوری از پیمان کردند و بکمکهای بسیاری برخاستند وکنون با آنکه بکنار است ما ارج پشتیبانیهای او را فراموش نخواهیم کرد .

در همدان آقای حسن اقبالی هواداری نیکمردانه دریغ نگفت و تا کنون نمیگوید وما ازاین خاندان همیشه خشنود وخرسند خواهیم بود.

در اردبیل کسی را نداشتیم آقای محمد فیضی بهواداری برخاسته برواج آن کوشیدندو تادرآنجا میبودند یاوری و پشتیبانی ارجداری نمودند .

در مراغه نخست رنج مهنامه را بگردن آقای بلوری انداختیم واودر هر کجا که بوده یاری بما دریغ نگفته. سپس نیز آقای ضیاءمقدم خودهواداری نمودند و بایك پایداری ونیك نهادی این کار را پیشرفت دادند ومیدهند .

درچهار محال آقای کریم نیکزادخود بهواداری برخاستند وتا کنون همچنان دراین کار پایدارند .

دربوشهر آقای محمدفرزان بیك پشتیبانی بسیار ارجداری برخاسته ودوسال کمکهای پر بها نمودند وکنون با آنکه بکنارند ما ارج نیکی او را



آقای حیدر زاده



آقای علی‌زاده

می‌شناسیم.

در کرمانشاهان آقای فتح‌الله فرزار بهواداری ارجداری برخاستند ودوسال که درآنجا بودند یاوری دریغ نگفتند.

در اراك آقای اسدالله پارسا هواداری نیکی نمودند ودوسال که در اراك می‌نشستند کمکهای ارجداری کردند.

در خوزستان نخست رنج نمایندگی را باآقای محمد نقشینه دادیم. ولی سپس آقای حیدری پشتیبانی وهواداری نمودند ودو سال که در آنجا می بودند یاوریهای نیکی کردند.

در قم آقای بدلا بهواداری برخاسته و کمکهای پاکدلانه نمودند و می‌نمایند.

در نیشابور آقای علی‌اصغر اثناعشری بپشتیبانی پرداختند وتاکنون



آقای اخباری



آقای فروتن

باوریهای ارجدار می‌نمایند.

اینان پیشگامان پشتیبانان پیمانندو دیگران راهم یاد خواهیم کرد. نیز اگر کسی از شماره افتاده بیادش خواهیم پرداخت. اینان - این نیکمردان - گذشته از کوششهایی که بکار برده اند یك دلیری ازخود نشان داده اندکه ما بیش از همه ارج بآن دلیری می نهیم. پیمان از روز نخست دشمنان بسیار داشته، و اینان - این بد مردان - بجای آنکه از رو برو آیند و اگر سخنی دارند بگویند در پشت سر و در این گوشه و آن گوشه بزباندرازی میپردازند و سخنان دلخراش میگویند و پستی و بیآزرمی از خود می‌نمایند، تا کسانیندکه سرمایه‌شان جز ریشخند و بیهوده گویی نیست. با این نادانیها بیش ازهمه‌هواداران و پشتیبانان پیمان روبرویند و این از مردانگی و از استواری دلهای ایشانست که در برابر آن پستیها



آقای مقدم



آقای فتحی

وهیاهوها سپر نینداخته اند و رشته پایداری را از دست نهلیده اند واین آزمایشیست که بسیار دیگران آن را بپایان نرسانیده اند ، درجاییکه صدها دیگران در اندیشه سودجویی از پیمان بوده اند ایشان بزیان از رهگذر آن تاب آورده اند .

خدا را سپاس که کنون آن هیاهو از اثر افتاده و نوبت فیروزی رسیده . کنون انبوه پاکدلان و بخردان روبسوی‌ما میدارند و ما بیاری خدا امیدواریم که دیری نگذرد و آن دشمنان و دشمنیها بیکبار نابود گردد . ما این راه را بخواست آفریدگار جهان آغاز کرده ایم و بیاری و نگهداری او بپایان خواهیم رسانید .

همیشه کوشش و پایداری فیروزی را در پی میدارد .

کسروی

دین و دانش

امروز دانشمندان در بارهٔ جهان میگویند : « خورشید با کره‌های نه‌گانه خود که زمین ما یکی از آنهاست نخست تکه ابری فروزانی بوده که بگرد خود میچرخیده و در این چرخیدن تکه هایی از آن جدا گردیده و هر یکی از آنها نیز کره‌ای شده که هم بگرد خود و هم بگرد خورشید چرخیدن گرفته است و بدینسان کره ها پدید آمده . می‌گویند : زمین ما زمانهای بس درازی را گذرانده تا پوست بیرونی آن سرد گردیده و کم‌کم رستنیها در آن رسته ودرختها سر برفراشته ولی هنوز نشانی از زندگی در میان نبوده ، واین پس ازگذشتن زمان بس‌دراز دیگری بوده که زندگی در آن پیدا شده ، که نخست جانوران پدید آمده اند واز آدمی نشانی نبوده ، و بار دیگر پس ازگذشتن زمان بسیار درازی بوده که آدمی پیدا شده است . بدینسان آفریدگان هر دسته ای پس از دیگری پیدا شده و آدمی واپسین همگی بوده .

می‌گویند : آدمی نیز چون پیداشده لخت وبی‌چیز بوده که نه رخت میپوشیده ونه‌خانه میداشته ونه افزاری یا کاچالی درمیان بوده وهمچون چهارپایان وددان درجنگلها میزیسته و با میوه‌های درختها ویا با گوشت چهارپایانی که شکار میکرده شکم خودرا سیر میساخته . صده ها وبلکه هزاره ها گذشته که جز بسنگ دسترس نمیداشته وهمه افزارهای خود را از تیر و تبر وکارد وچوب سوراخ کن ومانند آن از سنگ میساخته . در همین روزگار است که بآتش پی‌برده وراه افروختن آن را یادگرفته واین گام بزرگی درراه پیشرفت بوده و زیست آدمی را روشن وبا شکوه گردانیده

هم در آن روزگار است که بکشاورزی پرداخته ، بدینسان که دانگیهایی را که از بیابان گرد می آورده و میخورده بر آن شده که در نزدیکی نشیمنگاه خود بکارد ، نیز درختهایی را که میوه‌اش را میخورده بکارد و بپرورد . همچنین در آن روزگار است که پاره جانوران را از گاو و گوسفند و بز و شتر و خر و اسب و سك رام خود گردانیده و در راه زیست خود بکار انداخته و نیز با مرغانی از ماکیان و خروس و مانند اینها آن رفتار را کرده . همچنین از پوست و برگ رخت بتن کرده و از گل و سنگ خانه ساخته . این را در تاریخ « روزگار سنگی » مینامند و خدا آگاهست که چند هزار سال کشیده .

پس از آن آدمیان سفالکاری یاد گرفته اند و از پختن گل ظرفها پدید آورده‌اند . نیز از پختن گل آجر پدید آورده و در ساختمان خانها بکار برده‌اند . روزگاری نیز با این گذشته .

پس از آن بمس و آهن و دیگر فلزها پی برده‌اند و از آنها افزارها و کاچالها ساخته‌اند و این هنگام بوده که پس از صد هزارها سال زندگانی آدمی نیك پیش رفته و رونق دیگری بخود گرفته است .

درباره زبان و دانش و هنر و آیین زندگانی نیز آدمی گام بگام پیش آمده . در روزهای نخست هیچیك از اینها را نداشته‌است و سپس کم کم آنها را پیدا کرده. مثلا درباره زبان میگویند نخست هیچ زبانی در میان نبوده‌است و آدمیان برای فهمانیدن يك چیزی به بازگردانیدن آواز آن بسنده می کرده‌اند . مثلا اگر درختی میشکسته و یا آبی میچکیده و یا آسمان میغریده برای فهمانیدن آنها آواز « شك » و « چك » و « غر » از گلو بیرون میآورده‌اند که از همانها کلمه‌های شکستن و چکیدن و غریدن پیدا شده‌است و مانند این بسیار فراوان میباشد .

نخست تا دیر زمانی جز بفهمانیدن اینگونه معنیها توانا نبوده اند و باشد که روزی هر زبانی بیش از چند صد کلمه را دارا نبوده ولی کم کم کلمه ها رو بفزونی نهاده است وبرای فهمانیدن معنی های دیگر نیز راه پیدا شده

اینها چیزهاییست که میگویند و ما را - از راه دین - بر آنها خرده گیری نیست . « دین را با دانش جنگ نباید » . ولی ما باید چند سخنی برآنها بیفزاییم .

نخست اینها گفتگو از آغاز آفرینش نیست . اینها گفتگو از یك جهان آماده و برپاییست که بوده و اینان از چگونگی پیدایش خورشید و زمین ما که بخش کوچکی از آن جهان بزرگست سخن میرانند . چنانکه بارها گفته‌ایم برای گفتگو ازآغاز آفرینش راهی نیست .

دوم داستان اینکه « خورشید تکه ابری فروزانی بوده‌است وبگرد خود میچرخیده وتکه‌هایی از آن جدا گردیده وهریکی کره ای شده... » دلیل استواری برای خود ندارد بلکه لاپلاس ودیگران چنان انگارده‌اند وچون خودشان آن را انگار(یا تئوری) مینامند ما را برایشان نکوهشی نیست چیزی که هست نخواهیم توانست آنهارا دانش‌نامیم و بی‌چون وچرا بپذیریم .

ولی اینکه « زمین هزارها بلکه صد هزار ها سال تهی بوده وپس از آن پیشتر گیاه ودرخت روییده وزمان بس درازی گذشته تا چهار پایان پیداشده‌اند وباززمان بسیاردرازی گذشته تا آدمی پیداشده » ، اینها ازروی دلیل است ومیبایدکه اینها را بپذیریم و باور داریم ، وما از اینجا بیك آگاهی‌بس گرانمایه‌ای می‌رسیم وآن‌اینکه‌جهان‌گام بگام پیش‌میرود وزمان بزمان بهتر و با شکوه تر می‌گردد ، وآدمی از نداشتن ونیدانستن ونتوانستن

آغازیده وبسوی داشتن ودانستن وتوانستن آمده و گام بگام گرانمایه تر و آراسته تر گردیده . این یك آیین خداییست که ما اکنون میشناسیم و بیشتر کسان آن را نشناخته‌اند .

این خواست خداست که آدمی روزی همه لخت وتهی دست بوده و اکنون هزارافزار درزندگاني خود بکار برد . روزی ناتوان وزبون طبیعت بوده وامروز توانا گردد و بر طبیعت چیره درآید . روزی نه جهـان را میشناخته ونه‌معني زندگی‌را میدانسته واکنون بهترین آگاهیها رادارد وبخردانه ترین راه را پیش گیرد .

ما چنانکه هستی خدا را ازسنجیدن این جهان وگردش آن بدست مي‌آوریم میباید خواست او را هم از آن راه بدست آوریم . بدانسان که درباره هستي‌خدا بافندگیهای بلهوسانه بیجا بوده درباره شناختن خواست او نیز بافندگیهایی‌که شده بیهوده است . ما دراین باره گشاده تر وروشنتر سخن خواهیم راند .

جدایی دین با دانش درچگونگی آبادی زمین و پیدایش زندگی و زندگان نمیباشد و رفتار آن با دانش دشمنانه نیست تا اینهـا را نپذیرد . آن کسانیکه این گونه دانستنیها را نمی پذیرند میباید پرسیدشان آیا پیشرفت دانشها ونتیجه‌هایی‌که ازآنها بدست آمده با خواست خدا نبوده ؟! اگر باخواست خدا بوده پس‌چگونه میخواهید اینها را نپذیرید ؟! چگونه میخواهید دین با اینها دشمني نماید ؟! این چیزیست که جز بیخردانی بآن نخواهندگرایید .

دین با دانش پشتیبان همند و جدایی آنها از یکدیگر در جا های دیگر میباشد . چیز هایي هست‌که دانش آنها را نتواند و باید دین انجـام

دهد . در همان تاریخچه تمدن یا پیشرفت زندگانی داستانی هست که مثل نیکی برای این گفتگو تواند بود و من اینك آن را یاد آوری میکنم .

چنانکه گفته شد آدمی لخت وتهی دست باین جهان آمده وبدانسان که تاریخدانان می‌گویند روزگار بس درازی همچنان لخت و تهی دست زیسته تا کم کم پیش رفته ، وچه در دانش وچه در افزار سازی و چه در دیگر چیزها مایه اندوخته . ولی چسودی از اینها میبرده در جاییکه همچون درندگان بنیاد زیستش زور آزمایی و چیرگی میبوده است و هر دسته توانا تری آهنگ ناتوانان کرده و بر سر آنان رفته ومردان را کشته وفرزندان را بیغما میبرده است (۱) ودر نتیجه این رفتار هیچ دسته‌ای در یکجا نشیمن نمیگرفته اند و همواره آماده گریز میایستاده اند تا اگر دشمنی ازدور رو نمود بگریزند وخودرا رها گردانند وبدینسان نه آبادی پدید می‌آمده و نه کشاورزی رونق میگرفته و نه مردمان روی آسایش و خشنودی میدیده‌اند و اینگونه میزیسته‌اند تا کسی یا کسانی برخاسته اند و بآنان یاد داده اند که بنیاد زیست آدمی نه زور آزمایی بلکه همدستی و پشتیبانی باید بود . بی گمان تا قرنها مردمان این را درنمییافته‌اند وچنین میدانسته‌اند راه زندگی همانست که میدارند و بهتر از آن نتواند بود و خود را در آن کشا کش وتاخت وکشتار بیگناه میشمارده‌اند تا کسانی — یا بهتر گویم برانگیختگانی — برخاسته‌اند و بآنان یاد داده اند که آدمیان باید در یکجا زیند و برای این کار باید هرکسی نه تنها در بند آسایش خود بلکه دربند آسایش همگان باشد وتوانا دست ناتوان را گیرد ودارا یاوری

---

(۱) چنانکه این گونه زندگانی تا زمان ما باز مانده بوده و ما میتوانیم از مردمان آفریکا وآمریکا مثل های بسیار یاد کنیم .

بنادارا کنند وبدینسان دست بهم داده دربایستهای زندگی را آماده گردانند.
اینها امروز آسان مینماید وشاید همه آن را میدانند. ولی بیگمان هزارها سال گذشته که آدمیان نمیدانسته اند تا کسانی بآنان آموخته اند و زندگانی را بروی یك آیینی بنیاد نهاده‌اند وازهمین زمان بوده که خاندانها بیکدیگر ایمنی یافته‌اند و هر دسته‌ای درجایی که بوده‌اند نشیمن گرفته‌اند ودرآنجا خانه ها ساخته‌اند وباغها وکشتزارها پدید آورده‌اند و بدینسان آبادیها پدید آمده وکم کم شهرها پیدا شده وافزار سازی رونق گرفته و داد وستد و بازرگانی آغاز یافته. یك کلمه بگوییم آدمیان از بیابان نشینی و گریزانی رها گردیده و بزندگانی شهری که معنای تمدن هم آنست رسیده‌اند. ازاینجاست که ما میگوییم مغز تمدن همدستی مردم است وچنانکه گفتیم این آموزگاری که بیگمان ازسوی برانگیخته یا برانگیختگانی رخ داده گام نخست دین بوده.

از این مثل معنی درست دین و پیوستگی که میانه آن با دانش باید بود نیك روشن می‌شود. اکنون نیز دین را جز آن کاری نیست که معنی زندگی را روشن گرداند وراه آسایش وخرسندی را بمردمان نماید. پیشرفت‌هایی که دانش را رو داده دین بآنها با دیده خوشنودی مینگرد.

دین میگوید جهان دستگاه بیهوده‌ای نیست. ازسامان وآراستگی که در آنست پیداست که آفریدگاری آن را پدید آورده وخواستی از این آفرینش داشته. می‌گوید: آنچه شما در باره پیدایش کره‌ها می‌گویید، و آنچه در باره آبادی زمین و پدید آمدن رستنیها و جانوران و آدمیان پی یکدیگر، از جستجو و آزمایش بدست آورده‌اید. اینها همه بجای خود، ولی میباید دانست که هیچیکی بخود و بی‌پیشینه رخ نداده وهمگی‌ازروی

خواست آفریدگار بوده .

میگوید : آنچه داروین و پیروان او در باره پیدایش رستنیها و جانوران وجدا شدن آنها از یکدیگر گفته‌اند درست‌است نیز آنچه در باره نبرد زندگانی میانه رستنیها و جانوران نوشته‌اند بجاست ! چیزی که هست آدمی را بپای آنها نتوان برد . آدمی اگرچه از روی جان وتن با جانوران یکسانست ولی او تنها جان و تن نیست ویکدستگاه دیگری درو بنام روان وخرد هست که ارج آدمی ازآنست و این دستگاه از نبرد و خود خواهی بیزار وهمیشه خواهان نیکی و غمخواری دیگران است .

می‌گوید : باید زیست آدمیان ازروی یك آیین بخردانه باشد وگرنه از آسایش وخرسندی بهره نخواهند دید . این کجراهی بسیار بزرگیست که آدمی را بپای دیگر جانوران میبرند وراه زندگی او را نیز نبرد و کشاکش می‌انگارند . آدمی را بنبرد هیچ نیازی نیست ومیباید ــ چنانکه درخواست روان و خرد است ــ راه زندگانی او غمخواری و نیکخواهی باشد .

اینهاست آنچه دین یاد می‌دهد ، واینها چیزهاییست که دانش بآنها نمیرسد وناگزیر باید از دین یادگرفت .

میدانم این بر بسیاری گران خواهد افتاد و بآسانی آن را نخواهند پذیرفت . زیرا خواهندگفت یکرشته از دانشهای امروزی گفتگو از زندگانی و راه آن میباشد . دانشوران غرب چیزی را فرو نگزارده‌اند واز سیاست و بازرگانی و دارایی و مانند اینها از هر یکی جداگانه گفتگو داشته اند و صدها دانشمندان در نتیجه کتابهاییکه در پیرامون زندگانی (علوم اجتماعي) نوشته‌اند بنام گردیده‌اند . پس چگونه توان گفت که راه

زندگی را ندانند وآن را از دین یادگیرند .

لیکن ما هم بآسانی پاسخ توانیم داد . زیرا حال کنونی جهان بهترین گواه سخن ماست . امروز جهان بهمان حالست که هزارها سال پیش در آغاز تمدن بوده . روشنتر گوییم امروز نیز بسیار پیش رفته ولی راه بهره مندی از آن پیشرفت را نمیداند .

این پیشرفتی که در سیصد سال آخر جهان را بوده درهزارها سال نبوده . امروز آدمیان صد ها افزار های سودمند میدارند که پیشینیان نداشته اند و صد ها آگاهی در میانست که آنان را نبوده با این همه در بهره وری از آسایش وخرسندی از آنان کمتر میباشند .

این را بارها گفته‌ایم که اختراعهای بسیار شگفتی که اروپاییان کرده‌اند هر یکی بخودی مایه آسانی کارهاست وروبهمرفته رنج آدمی را ده بریك (بلکه بیشتر) کمتر مینماید . آن راهی را که پیشینیان ده روزه میپیموده‌اند ما امروز دریکروز بلکه گاهی در یکساعت می پیماییم . آن آگاهی را که بادست پیك بیست روزه می‌رسانیده‌اند ما امروز دریکدقیقه می‌رسانیم . آن بافتنی یا کاشتنی یا رشتنی که آنان با دست ده روزه انجام می داده‌اند ما امروز یکروزه انجام میدهیم . از این رو بایستی رنج ما امروز ده یك رنج گذشتگان باشد . نیز با دانش وآگاهی که آدمیانراست امروز بایستی دشمنی و زیانکاری در میانه بسیار اندك گردد . ولی آیا چنین است ؟! آیا امروز رنج مردم کمتر و دشمنی و زیانکاری اندکتر میباشد ؟! همه می دانند که پاسخ وارونه میباید داد . در این روزگار ماشین مردم سختیها می بینند که درروزگار سنگی ندیده بودند . تاریخ چنین چیزی را سراغ ندارد که درسالیکه ازآسمان باریده واززمین روییده

هزاران کسانی از گرسنگی میرند یا خود را کشند!

این چیزیست که خود اروپاییان خستو اند و همواره از آن مینالند. تا چندسال پیش این خود چیستانی بود که چگونه آن همه افزارها مایه آسودگی نشده و بلکه برنج و گرفتاری افزوده است. کسانی انگیزه آن را در پسیکولوژی میجستند. برخی تمدن را گناهکار گرفته آن‌را نکوهش می‌کردند و برای آدمی باز گشت بزندگانی ساده بیابانی را آرزو میکردند. بلکه بسیاری دسته بسته و با شیوه ای که برای زیست خود برگزیده بودند بآن بازگشت می‌کوشیدند.

در اینجاست که باید دانست دانش همه چیز را درنیابد. آنانکه این را نمی پذیرند بگویند آیا دانشمندان اروپا در این باره چه نوشته اند و این چیستان را چگونه باز کرده اند؟! آنچه ما می‌دانیم همه درمانده و همه نکوهش از تمدن می‌کرده اند.

اگر فراموش نشده اینسخنان بشرق نیز رسیده و کسانی در اینجا هم بنکوهش از تمدن برخاسته بودند. اینان بی‌آنکه معنی تمدن را بدانند در آغاز جنبش مشروطه هر چیز تازه ای را که از اروپا گرفته میشد از تمدن خوانده و ستایش سروده و بخود و بدیگران نوید داده بودند که ما چون اینهارا می‌گیریم همه نیك خواهیم بود و کشور رو به پیشرفت خواهد نهاد. سپس که دیده بودند آن نویدها درست درنیامد واز آنسو دیده بودند اروپاییان از تمدن گله می‌نمایند این زمان زبان بنکوهش باز کرده بودند که هربدی یا سختی که میدیدند چنین می‌گفتند: «چه باید کرد؟! اینها همه نتیجه تمدن است». بار ها رخ میداد که یکی چون بگفتاری می‌پرداخت ستایش از تمدن و نکوهش از آن را بهم می‌آمیخت بی آنکه

وارونه‌گویی خو را دریابد . (۱)

بسیاری هم این را مایه برتری فروشی گرفته بودند و چون انبوه مردم تمدن را میستودند و سر هرسخنی نامش را بزبان می آوردند اینان با نکوهش آن خود را از مردم جدا می گرفتند و همینکه گفتگو میشد فیلسوفانه بسخنانی برمیخاستند .

ولی اینها همه گمراهیست . تمدن یا پیشرفت زندگانی بد نیست و افزار های نوین اروپایی نیز بجای خود سودمند است . ولی برای زندگی آیین بخردانه‌ای می‌باید و این از نبودن آنست که این سختیها پیش آمده . ما این زمینه را در جای خود بسیار گشادتر نوشته ایم(۲) و در اینجا به کوتاهی از آن خواهیم گذشت .

نخست یك مثلی یاد می کنم : چنین انگارید صد تن مرد در زمینی فرود آمده اند و میخواهند آنجا را آباد کنند و نشیمن گیرند و افزارکار همه‌گونه در دست میدارند . کنون اینان اگر تکه زمین هریکی شناخته باشد و خودآنان همگی یکدل شوند وهرکدام در بند آسایش همگان باشد در زمان اندکی زمینها آباد گردد . ولی اگر رسد هر یکی شناخته نباشد و هرکدام براین کوشد که تکه بزرگتری را برای خود گیرد تا گزیر در

---

(۱) در جای دیگری آورده ایم که یکی از اروپادیدگان در انجمنی که برای گشایش بیمارستانی بر پا شده بود سخن راند و نخست از پیشرفت پزشکی بسخن پرداخته ستایشهای پیاپی از تمدن نمود و سپس چون سخن از دغلکاریهای پاره پزشکان و دارو فروشان راند اینها را نیز از تمدن دانست و ریشخند و نکوهش فراوان کرد .

(۲) بخش یکم آیینَ بیشتر در همین زمینه است .

میانه کشاکش برخیزد وباهم بستیزه درآیند وآنچه یکی آباد کرده دیگران ویرانش سازند، و بجای کوشش با طبیعت باهم زد و خورد کنند و افزارهایی که بایستی در کندن زمین و نشاندن درخت و افشاندن تخم بکار رود در شکستن سر و خستن رو و کوفتن تن بکار رود و بدینسان رنج ده بریك بلکه صد بریك فزونتر شود.

این یك مثل ساده ایست و راستی آنست که آدمی در زندگانی بدو گونه کوشش نیاز دارد. یکی کوشش با طبیعت و برای بسیج دربایستهای زندگانی، و دیگری کوشش با یکدیگر و برای نگهداری خود. روشنتر گوییم آدمیان باید از یکسو زمین کارند و پارچه بافند و رخت دوزند و خانه سازند و با بیماریها بکوشند که خود نبرد با طبیعت میباشد، و از یکسو نیز دشمنان را از خود دور کنند و خود را از فریب و نیرنگ نگهدارند و از همچشمان پس نمانند که خود نبرد با همجنسان می‌باشد. زندگانی هر کسی با این دو نبرد بسرآید.

لیکن ازنبرد با طبیعت هیچ زیانی نیست و کارش نیز آسانست. بویژه پس‌ازاختراعهای‌نوین اروپایی که آدمی راهرچه نیرومندتر گردانیده است. آنچه زیان دارد و سخت است نبرد با همجنسان می باشد. چنانکه بارها گفته‌ایم این‌نبرد اگردر رستنیها وجانوران (بگفتهٔ دانشمندانگلیسی داروین) ناگزیریست در آدمیان ناگزیری نیست. درایشان میتوان آن را هرچه کمتر گردانید وباشد که بیکبار بی‌نیاز از آن‌گردید. ولی امروز آن بسیار فزون‌گردیده و سختی گرفته، و ما اگر رنج آدمیان را صد شماریم تنها یکی از رهگذر کوشش با طبیعت می‌باشد و بازمانده از رهگذر کشاکش با همجنسان است:

کنون بنتیجه می‌آییم : اختراعهای اروپایی اگر همه در راه کوشش با طبیعت بکار رفتی همه سودمند بودی و آن نتیجه ای که در باره آسایش آدمیان از آنها چشم می داشتیم بدست آمدی . ولی درد اینجاست که بیشتر آنها در کشاکش آدمیان بکار می رود و اینست بجای سود زیان از آنها برمیخیزد :

نپندارید سخن از جنگ و افزار های جنگی میرانم . آنها بجای خود . همان اتومبیل و تلگراف و تلفون و مانند اینها را می‌گویم که در راه کشاکش بکار میرود . ببینید یك بازرگانی همینکه می بیند فلان کالا در تهران کم و گران شده تلگراف بنمایندگان خود در شهر های دیگر می فرستد که هرچه از آن کالا در آنجاهاست برای او بخرند و بدینسان سود را ازدست بازرگانان همهٔ آنشهرها میرباید و اینست یك بازرگانی اگر میخواهد از دیگران پس نماند باید همیشه نه تنها هوشیار شهر خود بلکه هوشیار همهٔ شهر ها باشد و پیداست که همین کار رنج را فزونتر می گرداند .

اینکه درزمانهای پیشین آسایش بیشتر بوده و پس ازجنبش دانشها و پیدایش اختراعها کمتر شده این در نتیجه چند چیز است :

نخست پس از جنبش دانشها و پیدایش اختراعها راه آزمندی باز تر گردیده و نبرد سخت‌تر شده . در زمانهای پیش اگریکتن آزمندبودی بیش از آن نتوانستی که باندازه دو یا سه تن کوشد و باندازه دو یا سه تن بهره برد . ولی اکنون در سایه ماشینها یك کس می تواند کار هزارکس را کند و باندازه هزارکس بهره اندوزد .

دوم میدان نبرد باین بزرگی نبوده . در آن زمان شهرها دور از هم

میبود و یك‌افزار ساز یا بازرگان تنها هوشیار شهر خود بایستی بود. ولی امروز همه شهرها بهم پیوسته و یك کشور همچون یك شهر گردیده و اینست هر بازرگان و افزار ساز می‌باید هوشیار همه شهر ها باشد تا از دیگران بازپس نماند.

سوم در آن زمان بیشترمردم دیندار می‌بودند و دینها آیینی برای زندگی بدست مردم میداد. بویژه اسلام و مسیحیگری که دستورها برای همدستی و غمخواری بسیار میداشت وپیروان خود را براستی و درستی و نیکو کاری وا میداشت و از آز جلو می‌گرفت. اینها در مردم بسیار کارگر میبود و از سختی کشا کش میکاست. ولی چنانکه میدانیم چون دانشها رواج گرفته دینها سست گردیده و مردم دسته دسته ازآن‌رو گردانیده اند وناگزیرآیین همدستی بهم خورده وزندگی براه دیگری افتاد. سپس نیز فلسفه داروین وفلسفه‌مادی با تندی درهمه‌جا پراکنده شده و اینها چنانکه میدانیم بزندگی معنای دیگری میدهد و آن را جز نبرد زندگان نمی داند و جدایی میانه آدمیان وجانوران نگزارده بهمه درس چیرگی و ناتوانکشی می دهد. اینها بیش از همه کارگر افتاده و خوی آز را در دلها بیدار گردانیده و چون کسی به پاسخ بر نخاسته زیانش هر چه فزون تر گردیده.

اینهاست چیزهایی که رنج زندگی را بیشتر گردانیده. چه ازرویهم رفتهٔ اینها کارکشا کش میانه آدمیان سختی گرفته وکنون بهنگامی که مردم در شهرها آرام نشسته‌اند و بهم میزبند سخت در نبردند و بزبان هم می کوشند. هرکسی ازایشان می‌کوشد بدارایی افزاید واز خوشیهای جهان بهره بیشتر یابد و دربند دیگران نیست.

اینست راز آنکه در این دو قرن آسایش در جهان کمتر گردیده .
اینست درد ، و ما چون آنرا دانستیم درمان را هم توانیم دانست . برای آنکه آسایش بیشتر گردد نخست می‌باید معنی جهان و زندگی را روشن گردانید و معنی آدمیگری را باز نمود و پندآموزیهایی که فلسفه مادی پدید آورده پاسخ گفت و خوی آز را سست گردانید و از توانایی انداخت . دوم یك آیین بخردانه‌ای بنیاد نهاد که میدان چیرگی و آزمندی را تنگتر گرداند و راه کوشیدن و زیستن را بروی هر کسی باز دارد . اینست چاره و این کاریست که می‌باید دین انجام دهد .

می‌باید گفت دانش کار خود را کرده و کنون نوبت دین است که کار خود را کند . یا می‌باید گفت غرب کار خود را انجام داده و کنون نوبت شرق است که کار خود را انجام دهد . ما چون از آیین زندگی در جای دیگری سخن رانده‌ایم ونیز خواهیم راند،(۱) دراینجا بآن نمیپردازیم . در اینجا بعنوان مثل آن را یاد کردیم .

در این گفتار می‌خواهیم پیوستگی دین را با دانش روشن گردانیم و کوتاه سخن سه چیز است :

نخست دین را با دانش نجنگ باید بود .

دوم دانش جهان را بی‌نیاز از دین نگرداند .

سوم جهان در پیشرفت است و دین هم باید در پیشرفت باشد .

این سه نتیجه است که می خواهیم و اینها هر یکی زمینه بس ارجداریست . اگرچه‌بسیاری اینها را نمیپذیرند و از درایستادگی میآیند ولی راستی جز از اینها نیست . ما درباره آن یکم و دوم تا کنون سخنان

---

(۱) کتاب راه رستگاری

بسیار رانده ایم و اینجا نیازی به گفتار نیست ولی سوم را می باید روشن تر گردانیم . .

می‌دانم کسانی از خواندن آن رنجیدگی خواهند نمود. ولی باید دید چه می گویند ؟!. آیا جهان در پیشرفت نبوده و نیست ؟! این را چگونه توان گفت ؟! گذشته ازتاریخ که می‌نماید آدمی ازلختی و تهیدستی آغازیده و کم کم باین حال رسیده ماخود می بینیم که روز بروز زندگی آراسته تر می گردد وافزارهای نوین بسیار پدید می‌آید . آیا اینها را می‌توان نادیده انگاشت ؟!

شاید کسانی اختراعهایی‌را که در این دو قرن شده و جنبشی در زندگی پدید آورده از خدا ندانند . آری چنین کسانی فراوانند و چنان می پندارندکه اینها بخود و بخیره پیش‌آمده واینست آنها را دشمن میدارند. ولی این یك اندیشه عامیانه ایست . چنین تکانی در جهان بیخواست خدا چسان تواند بود ؟!

نه پندارید می‌گویم همه‌کارها ازخداست وهمچون جبریان‌آدمیان را درکارهای خود ناچار می‌شمارم . من در جای دیگری نیز گفته ام آدمی در پذیرفتن نیك وبد آزاد است وبهرکاری که می‌خواهد تواند برخاست چیزی که هست انجام‌آن در دست خودش نیست . مثلا شما می‌توانیدآهنگ سفر کنید ولی چه بسا اتومبیل پیدا نشود و نتوانید بروید و یا بروید و در راه برف آمده جلوتان را گیرد . اینست آنچه ما در باره چاره داری‌و ناچاری آدمی می دانیم و ساده ترین و درست ترین سخن در آن باره می باشد .

در اینجا هم آن میخواهیم که پیشرفت و جنبش جهان در چند

صد سال‌آخر چیزی نیست که ازآن و این توان شمرد و بیرون ازخواست خدا دانست . اگر این جنبش و پیشرفت در دست آدمیان بودی از روز نخست بآن برخاستندی .

بار ها گفته ایم در زمانهای باستان انبوهی از مردمان در جهان دو دستی را درکار دانستندی . یکی برای نیکیها و دیگری برای بدیها ، و همیشه در برابر یزدان اهریمنی و یا در برابر روشنایی تاریکی و یا در برابر خدا بعلزبولی برپا داشتندی . بسیاری نیز این جهان را از خدا نشمردندی .

این کهنه نادانی بهمه کیشها راه یافته و در بیشتر دلها (دانسته و نادانسته) جا گرفته ، واینست بسیاری ازآنان بااینجهان دشمنی نمایند و گفتگو از آن را با دین و خدا پرستی نا سازگار دانند و برخی چندان پافشاری در این باره می‌نمایند که گفتگو های ما را که از این جهان و زندگانی در آن می نماییم بر نمی‌تابند و بیبا کانه زبان بخرده گیری بازمی کنند . هم ایشانند که پیشرفتی را که در زمینه دانشها رو داده و افزار های نوینی پیدا شده ازخدا نمی‌شمارند . در همهٔ کشورها درآغاز پیدایش راه آهن و تلگراف و تلفون و اتومبیل و مانند اینها دینداران از آنها دوری جسته اند . راه‌آهن چون در اروپا رواج گرفت کشیشان آن را پدید آوردهٔ شیطان می‌ستودند وهرگونه دشمنی می‌نمودند ، و آن را شنیده‌اید که یکی ازملایان تبریز از نشستن دراتومبیل خود داری میکرده‌است .

لیکن اینها همه کجیست . می باید بیگفتگو همه این پیشرفتهارا از خدا دانست و ما چون آنها را با آگاهیهایی که از راه کاوشهای تاریخی و از روی دانشها (آگاهیهایی که در آغاز گفتار باز نمودیم) بدست

آورده ایم پهلوی هم میگزاریم دو چیز را آشکار می‌بینیم :

یکی اینکه‌آفریدگار جهانیان‌را به یکراه پیشرفتی انداخته و چنین خواسته‌که ان راه راگام بگام پیمایند .

دیگری آنکه آینده جهان پر شکوه تر و ارجدارتر از گذشته آن خواهد بود .

اینها چیزیست‌که نا گزیر باید پذیرفت وبرای گریز ازآنها راهی نیست وچون اینها پذیرفته‌شد نتیجه آن خواهد بودکه دین‌نیز درپیشرفت باشد ، زیرا دین دستور زندگانیست و ناگزیر باید با زمان همگام باشد . دوباره می‌گویم : امروز جهان دیگر شده وصدها چیز نوین پیدا گردیده و چه در باره شناختن خدا و دانستن معنی جهان ، و چه در پیرامون آیین زندگانی بگفتنی ها و یاددانیهای دیگری نیاز افتاده . ما اگر در این زمینه بسخن پردازیم رشته بس دراز باشد و اینست تنها بیکی دو مثالی بس می‌کنیم .

در هزار سال پیش کارها همه با دست بودی ودشواری از این راه درمیان نبودی ولی اکنون‌که ماشینها پدیدآمده چند دشواری ازآن پیش آمده. زیرا یکتن‌که با دستیاری ماشین‌کار هزار تن را انجام میدهدنهصدو نود ونه تن بیکار واز زندگی بی بهره می‌ماند ونتیجه آن میشودکه ملیونها کسان گرسنه میمانند و دسته وسپاه می‌بندند ، و از آنسوی‌گندم ودیگر خوردنیها خریدار پیدا نمیکنند و دارندگان نا گزیر شده بدریا می ریزند . این زبان آشکار آنست‌و زبان نهانش اینست‌که جربزه وشایستگی‌خداددی از کار افتاده و ارج دارایی را شده ، و این خود نابسامانی بزرگی در کار جهانست وآسیب بزرگی را در بر می دارد .

اگر بشماریم اینگونه دشواری ها از ده بیشتر است و آیینهای کهن چاره‌ای را برای اینها نمیدارد ونمی بایست دارد . فرمانروایی‌ها که امروز کشورها نیازمنداست با فرمانروایی‌های سادۀ پیشین درخور سنجش نیست و امروز نشدنیست که یکفرمانروایی با زکوة کارهای خود را راه برد .

زندگانی امروزی در برابر زندگانی هزار سال پیش همچون شهر دربرابر روستا میباشد وکسانی که میخواهندجهان امروز با آیینهای کهن راه رود درست مانند اینست که کسی قانوني را که برای آبادی و آسایش روستا ها گزارده شده بخواهد در شهر ها نیز روان گردد .

در نتیجه همین نارساییست که کسانی چنین می گویند دین برای آبادی آن جهانست وبرای این جهان مردم خود هرچه میخواهند بکنند . ولی این سخن از چندین راه نادرست است :

نخست چنانکه گفته‌ایم این جهان و آنجهان بهم پیوسته است وتا این یکی آباد نباشد آن یکی آباد نخواهد بود . این سخن بدان ماند که یکی به پسر خودگوید : « تو در رفتار وکردار آزادی ، هرچه میخواهی میکن ، ولی نیکو باش » ، و این نداند که کسی‌که درکردار و رفتار دلخواه خود را بکار می بندد او چگونه نیك باشد ؟!..

دوم اگر مردم می توانند بسر خود نیك از بد و سود از زیان باز شناسند چرا یکباره از دین بی نیاز نگردند و اگر نمیتوانند چگونه در کار اینجهان آزاد باشند ؟! اینها همه از آنست که کسانی این جهان را از آن جدا نمیشناسند .

سوم این سخنیست که دینها بویژه دین اسلام ازآن بیزار میباشد . دراینجاهاست که‌می گوییم : بچنددروغ دست‌میبازید تایك‌راست‌رانپذیرند .

بسخن خود باز می‌آییم : این نارسایی کمی آن آیینیها نیست و جای هیچ ایرادی نمیباشد . این زمانست که پیش رفته و همه چیز را دیگر گردانیده . این خواست خدای آفریدگار است که جهان را بدینسان راه می برد .

دوباره میگوییم : کسانی ازاینها خواهند رنجید ، ولی آیا چه میتوانند کرد ؟!.. آیا جهان بدلخواه آنان میگردد ؟!.. آیا توانند جهان را بحال هزارسال پیش برگردانند ؟!.. یا توانند ازمردم جدا گردیده خود بآیین هزار سال پیش زیند ؟!.. از رنجیدگی بی‌انگیزه و ازگفتگوهای بیهوده چه نتیجه بدست آید ؟!.. از ایستادگی بر نادانی چسود برخیزد ؟!.. اگر این راست است که خدا بایدجهان را راه برد وجهانیان را درماندهوگمراه نگزارد چه جای آن رنجیدگی میباشد ؟!.

میگویند : شما سخن بزرگ میرانید . می‌گوییم : بنام خدای بزرگ می رانم .

می‌گویند : شما همه چیز را دیگر میسازید . نه دربند علم کلامید ونه ارجی بباورهای مردم می‌گزارید . می‌گوییم : این راست است ، ولی آن سخنیکه تا کنون براست نگفته ایم کدامست ؟!..

در همین گفتار ما بچند زمینه بسیار ارجداری در آمده ایم که هم به نواندیشان (یا بگفته خود متجددین) وهم بکهنه پرستان (متقدمین) پاسخ داده ایم و بهیچ دسته نگراییده‌ایم با اینحال شما هرگز لغزشی پیدا نخواهیدکرد وهرچه گفته‌ایم همه راست میباشد .

ما بسیار آرزومندیم کسانی در این زمینه چیزهایی نویسند وآنچه می اندیشند باز نمایند . در جاهای دیگری این را در پاسخ بدخواهان و

برای بستن زبان آنان می‌نویسیم . ولی دراینجا خواستمان‌نه‌آنست وراستی را از خوانندگان میخواهیم که در این زمینه اندیشه خود را باز نمایند . اگر گفته‌های ما را براست میدارند بنام گواهی پاکدلانه وبرای راه نمودن بدیگران ازنوشتن بازنایستند . اگر ایرادی می‌اندیشند بنام پرسش وبرای آنکه پاسخ داده شود وهیچ تاریکی نماند ازگفتن خودداری ننمایند . ما نه تنها نخواهیم رنجید وخشنود نیز خواهیم گردید ودر سال ششم مهنامه دری برای اینگونه نوشته‌ها بازخواهیم داشت . امسال آقای حاجی سراج نوشته درازی‌ازبغدادفرستاده وما برآن بودیم که سال دیگر بچاپش رسانیم وبایرادها پاسخ گوییم ولی چون پس از آن ماسخنان بسیاری نوشته‌ایم و بیگمان به بیشتر ایرادها پاسخ داده شده اینست بهتر میدانیم ایشان دو باره آنچه میخواهند بنویسند و برای چاپ بفرستند . نیز آقای آزاده وحدت که همان حقیقت گویست و بنام درست خود آشکار میشود اگر میخواهند این بار هم آنچه می اندیشند بنویسند و بفرستند . ایشان نامه دیگری فرستاده و در آن بایرادهای دیگری برخاسته بود و ما نوشتیم که در سال ششم بیاوریم وپاسخ دهیم ولی خود از آن ایرادها درگذشته‌اند و اینست بچاپ آن نخواهیم پرداخت .

کسانی می‌گویند : پیمان با خرده‌گیران‌تندی‌مینماید وآنان را نادان ونافهم میخواند ، وهمین بهانه‌ای در دست آن‌کسان شده . ولی باید گفت ما پاسخ‌را بهمان زبان می‌نویسیم که ایراد نوشته‌شده . این ایرادکنندگانند که ازدردرشتی وبیفرهنگی می‌آیند وما نیز در پاسخ نادانیشان رابرخشان می‌کشیم . ولی اگرکسانی با زبان ساده و پاسدارانه ایرادهایی‌گیرند و یا پرسشهایی‌کنند ما بهمان زبان پاسخ نویسیم . در اینگونه نوشته ها باید

خواست نویسنده در یافت راستیها باشد و آنچه می داند بگوید و آنچه نمی داند بپرسد، نه آنکه بزباندرازی پردازد وخواستش کینه جویی باشد، و یا بجای دلیل بگفته های بیهوده ای همچون «علمای اعلام، و حکمای الهی، و مشایخ طریقت، و بزرگان ما، و مفاخر ایران» و مانند اینها که همه کلمه های پوچ و بی‌معنی، و بگفته تبریزیان «گرد برانگیختن» است برخیزد، ویا درمیان گفتار بشعرهای این وگفته های آن دست یازد.

کسانی با ماهماوردی مینمایندکه زبان مادر زادی خودرا نمیدانند وبنوشتن یك صفحه با فارسیِ‌درست توانا نمیباشند، وبه پرورانیدن سخنی وروشن گردانیدن زمینه‌ای شایستگی نمیدارند، وراه دلیل آوردن را نمیشناسند وبا اینحال یکزبان تلخی نیز بکار می برند. ما اگر دلیل هایی را که اینان دربرابر گفته‌های ما می‌آورند درهنامه یادکنیم وچگونگی آنهارا روشن گردانیم خود داستان شیرینی باشد. همیشه نوشته های اینان سخنان بیپایی را که گناهکاران در دادگاه بزبان رانند بیاد من آورد. فراموش نمیکنم روزی در دادگاه مردی که برادر خود را کشته بود چون باز پرسیدیم چنین گفت: «آقا مگر من دیوانه شده بودم که برادر خود را بکشم؟!.. آیا شما چنین کاری میکنید؟!..» گفتیم: «راست است، این یك کار شگفت آوریست وبآسانی نتوان پذیرفت. ولی برادرت شب‌در پهلوی توبوده وچون روز شده‌اورا کشته یافته‌اند، پس که‌اورا کشته؟!..» در اینجا بودکه درمی‌ماند وسرافکنده می‌ایستاد.

اینان یکی‌ازدلیلهاشان که‌همیشه برزبان‌میدارند اینست که میگویند: «چشده که هزاران کسان نفهمیده‌اند و تنها یکتن می فهمد؟!..» بفلسفه

ایراد می‌گیریم این را می‌گویند . یاوه‌بافی شاعران را نکوهش میکنیم همین را می‌گویند . به پندارهـای بیپای کیشها ایراد می‌گیریم همین را می‌گویند . می‌گوییم : آری این شگفت آور است که چیزهایی را هزاران کسان نفهمند ویکتن فهمد ، ولی نشدنی نیست . کنون کسیکه بچنان دعوی برخاسته میباید نیك رسیدگی کرد وگفته های اورا نیك آزمود ، که اگر راست وخرد پذیر است از اینجا دانست که او را نیروی دیگری هست و ارج سخنانش را شناخت و بیاریش برخاست ، و اگر راست نیست او را فریبکار گزافه‌گویی دانست و خوار گرفت ، نه آنکه تنها بهمان دستاویز با او دشمنی نموده و بگفته هایش نپرداخت . شما نیز اگر پاسخی می‌دارید بگفته‌های ما بدهید وگرنه از این عنوان هیچ نتیجه در دست نتواند بود .

بیشتر ایشان نزد من آمده چنین می‌گویند : شما می‌نویسید بیرون ازآیین طبیعت کاری نتواند بود . پس بهزارها حکایات که دراخبار وکتب آمده چه میگویید ؟!.. میگوییم : همیشه باید ازدلیل بسوی نتیجه رفت و شما وارونه آن میکنید . ما آنکه می‌گوییم بیرون از آیین طبیعت کاری نتواند بود این را ازروی دلیلهایی می‌گوییم . شما اگر آنهارا نمی‌پذیرید پاسخ دهید ، واگر می‌پذیرید دیگر نتوانید در بند آن حکایت ها باشید .

می‌گوییم : داستان شما داستان آن شاگرد بازرگانیست که از هشت بده‌کار ازهرکدام پنجاه ریال گرفته بود وبازرگان چون بحساب اورسیدگی می‌کرد ومیگفت : « هشت پنجاه ریال میشود چهارصد ریال » می‌گفت : « نه آقا ! هشت پنجاه ریال چهارصد ریال نشود ، زیرا من درجیب خودم بیش از سیصد ریال نمیدارم ! » چون صد ریال ازپول را کم‌کرده ویا خود برداشته بود میخواست یك قاعده بیچون وچرایی را ازدانش نپذیرد .

راه پیمان چیست ؟

جمعی از دوستان چون ارتباط مرا با پیمان می‌دانند نامه‌های پیاپی نوشته بافشارانه می پرسند : پیمان راهش چیست ؟!. . خاطر آن‌دوستان گرامی را آگاه می‌سازم که پاسخ این پرسش نه چندان سهل وساده است که دریك نامه دوستانه بگنجد. وانگاه کسیکه تشنه‌آبست چراقصدسرچشمه نکند، وچرا ازآب زلال بگرفتن سراغی اکتفا نماید ؟! بهتر ازهمه خواندن خود پیمانست که‌هم راه اوشناخته‌شود وهم‌گامهایی درآن‌راه برداشته گردد.

با اینحال باجمال برای دوستان مینویسم : پیمان چندین زمینه را دریکجا دنبال میکند واگر بخواهیم بمقصد او یك عنوان کلی دهیم باید بگوییم پیمان درفش حقیقت جویی برافراشته و با هر چه خلاف حقیقت است می جنگد.چه این خلاف حقیقت در لباس مذهب و عقیده باشد و چه در لباس دانش و فلسفه، و چه‌در شرق برخاسته باشد وچه ازغرب روی آورد.

پیمان می‌گوید : درجهان حقایقی هست که باید بآنهادست‌یافت وراه سعادتی برای بشر بازاست که باید بآن رو آورد، وخود آن درفش بدست پیش افتاده وجهانیان را بسوی آن حقایق و آن سعادت می‌کشاند.

پیمان‌ازروزیکه پیدا شده همیشه درنزاع بوده . گاهی بااروپاییگری وگاهی باخرافات دینی، وگاهی با فلسفه، وگاهی با مادیگری، ویك مجله یا روزنامه که درنزاع باشدکمتر تواند بروی یکخطی سیر کند و هرگز از آن منحرف نگردد. زیرا شما در هنگامیکه با دستهٔ در نزاعیدکمتر توانید

ازحقایقی که با ایشانست چشم نپوشید و کمتر توانید در تعقیب باطل بمبالغه نگرایید. چنین امری بسیار دشوار است ولی پیمان آنرا بر خود آسان گردانیده و هیچگاه از خط سیر خود منحرف نگردیده ودر مبارزه با دینداران دربند همان حقایقی بوده که در کشاکش با بیدینان ، واینست همیشه از تناقض مصون بوده.

پیمان در دوسه سال اخیر بیش از همه با خرافات مذهبی جنگیده ولی در همانحال از بیدینی و مادیگری غفلت ننموده و هرگز میدان بهواداران بیدینی نداده وبخصوص درهمین سال پنجم بگفتار هایی در باره روان و خرد و این زمینه ها برخاسته که هر یکی پاسخهای دانشمندانه استواری را باشکالهای مادیگری در بر دارد.

اینهارا در پاسخ پرسشهای شما می نگارم و می دانم سخن مرا گزافه نخواهید شمرد و چنانکه نوشتم بهتر از همه آن می دانم که شما دوستان گرامی پیمان را بخوانید تا راز آن دریابید و راه آن بشناسید ودر آن هنگام است که صدق گفته های من مدلل خواهد بود.

پیمان زبانش هم جداست وشاید دربدوامر برای شما آسان نخواهد بود. ولی میتوانید انس بگیرید. در باره مطالبش نیز اگر دو سه شماره را بدقت خوانید ومقصود آن رادریابید راه فهم برای شما بازشده وخواهید دید همه مطالب بهم مربوط و بروی یك اساس منظمی بنیاد یافته است اگر شماره های امسال را از اول بخوانید یکرشته مهمی ازمقاصد پیمان بشما کشف خواهد شد.

تهران دیماه ۱۳۱۸ محمد فیضی

خرده گیریهای حقیقت گو و پاسخ آن

-۷-

در شماره پیش در باره سرخودی و جدا اندیشی جوانان و دیگران سخن راندیم و چنانکه گفتیم آن یکی از بیماریهای بسیار بیمناك است و ما با بودن آن از کوششهای خود چه در زمینه نیکخویی و چه در زمینه دین و چه در باره زبان جز زیان نتیجه نخواهیم برداشت . و نیز گفتیم باید در جای دیگری از آن گشادتر و بیشتر سخن رانیم و در اینجا همین اندازه خواستیم که یکی از زیانهای آلودگی کیشها را روشن گردانیم و اینست بار دیگر بسخن خود باز می‌گردیم و چون در این شماره پاسخ خرده‌گیریها پایان خواهد رسید آنچه که باید گفت در اینجا خواهیم نوشت .

اگر فراموش نشده کسانی در باره اژدها شدن عصای موسی و مرده زنده کردن عیسی و مانند اینها که در قرآنست پرسیده بودند و ما گفتیم دیگران پاسخ دهند تا نوبت بپاسخ ما برسد . کسانی می‌گویند : این کار را چرا گردید ؟ ! . . می‌گوییم امروز هزاران کسان دعوی پیشوایی می نمایند و بسیاری هم ازاین راه بهره ها می برند وایشان در این چند سال رفتارشان با ما آن بوده که هر زمان که ما سخنی را که با پندار های عامیانه سازگار نیست گفته ایم و دلیها آورده ایم آنان رنجیدگی نموده اند و عامیان را بر ما شورانیده اند ، وچون ما ایستادگی نشانداده ایم و شور عامیان فرو نشسته و سخن رو به پیشرفت آورده این زمان چنین وا نموده اند که خود آنرا می‌دانسته اند ، و جز از چند تن پاکدل که همراهی با ما می‌نمایند وانگشت شمارند دیگران رفتارشان چنین بوده و بلکه برخی از آنان بسخنان ریشخند آمیز برخاسته اند وپاره‌ای بکه‌کاری برخاسته ونزد ما آمده‌اند تا چنین‌گویند که آنرا همه می‌دانستند و ما بیهوده رنج کشیده ونوشته ایم . اینست ما می‌خواهیم این بار آنان پیش افتند و پاسخ دهند .

این را هم باید دانست که اینها ایراد به قرآن نیست و ما نخواسته ایم از ارج قرآن بکاهیم . قرآن کتاب ارجمندیست و همیشه جایگاه خود را که از نخست داشته خواهد داشت . اینها بیش از همه ایراد بکسانیست که دین و قرآن را سرمایه پول اندوزی گرفته اند و دست و پای نیکمردان را می‌بندند . اینان اگر خاموش نشینند وبگزارند ما بآسانی توانیم معنی دین را بجهانیان فهمانیم و ارج قرآنرا نشان دهیم و جایگاه آنرا باز نماییم ، ولی چون خاموش نمی‌نشینند وازدرکارشکنی می‌آیند ما ناگزیریم بیمایگی آنانرا نشان دهیم . این پیش آمد فرصت خوبیست تا اندازه دانش و پاکدلی آنان دانسته شود . زیرا یا باید پاسخی به این پرسشها دهند و یا پاکدلانه خستوان بندانستن باشند .

یکی بنام بهروز نامه‌ای نوشته و میگوید : این گره را شما زده اید و شما نیز باز کنید . میگوییم : ما هیچ گرهی نزده ایم ، ما تنها کاری که کرده ایم اینست که نوشته ایم : « باید دین با دانش و خرد درست آید » اگر این سخن راست است پس گره خود بوده ، و اگر راست نیست هیچ گرهی نیست .

دردیماه‌گذشته چون دوباره به تبریز رفتم دانسته شد درآنجا یکی چنین گفته : « برخی چیزها که پیمان مینویسد اگرهم راست باشد چون باور عامیان‌را سست میگرداند نبایدگفت » . میگوییم : نخست شمارا با عامیان چکاراست ؟!.. بارها گفته ایم باید هرکسی نخست بخود پردازد . آن چیزها که پیمان نوشته اگر راست است شما میباید بپذیرید وبیاوری برخیزید ، و اگر راست نیست آنچه ایراد باندیشه تان میرسد بنویسید تا بدانیم چه میگویید . دوم چه شده که شما غم عامیان را میخورید و دیگران را بیکبار فراموش میکنید ؟!.. چرا از درس خواندگان و دانشمندان که بخش بزرگ توده هستند و همیشه رشته کارها در دست ایشانست و آنان در نتیجه آلودگی کیشها از دین روگردانیده اند یاد نمی‌آورید ؟!.. چرا بخود نمیاندیشیدکه تا سی وچهل سال پیش انبوه

مردم دیندار میبودند و سپس همینکه دانشها رواج یافت دسته دسته مردم از دین بیرون رفتند و این جز در نتیجه یکرشته پندارهای بیهوده نبود ؟ ! . پس چرا غم اینان را نمی‌خورید ؟ ! . . سوم مگر شما میخواهید عامیان را با فریب دادن در دین نگاه دارید که از گفتن راستیها برآنان میترسید ؟ ! . اگر باورشما اینست پس بگویید دین را بچه معنی میگیرید ؟ ! . . گویا شما دین آنرا میگویید که هر کسی یکرشته چیزهایی را از راست و دروغ بدل سپارد و سرش را پایین انداخته بی‌کار خود رود . اگر دین را باین معنی میدانید باید گفت بسیار بدورید و شما را آن بهتر که نخست معنی دین را بدانید . ما بارها گفته‌ایم که دین شاهراه زندگیست و یکی از نتیجه های‌آن این باید بود که مردمان را از پراکندگی باز دارد . دیگری این باید بود که آنانرا از پیروی پندارهای بیهوده رها گرداند . پیروی از پندارهای پریشان و پراکندگی و دسته بندی یکی از گرفتاریهای آدمیانست و هرآینه دین برای جلوگیری از انهاست . اگر شما باین معنی خستوان نیستید بگویید پس خودتان چه معنی دیگری بدین میدهید ؟ ! و اگر خستوانید بگویید پس چگونه پندارهای بیهوده و بیپایی را که عامیان میدارند دین مینامید و از سستی آنها میترسید ؟ ! .

دریغا ! دین برای آنست که عامیان را بخود نگزارد وآنانرا براه آورد و شما میخواهید که آن پیروی ازعامیان نماید ! این کاریکه شما میخواهید نیک بدان میماندکه کودکیکه بیمار است ودوای تلخ سودمند را نمیخورد پرستاران بجای آن شیرینی بوی خورانند وبهمین خرسند باشند که چیزی خورانیده‌اند و هیچ دربند نتیجه نباشند .

پس از همه اینها برای چه عامیان از گفته های پیمان سست باور میشوند ؟ ! آیا کدام بخش آن سستی باورها میآورد ؟ ! . آیا آن پاسخهای دانشمندانه بسیار استوار که بخدا ناشناسان مینویسیم ؟ ! آیا آن دلیلهایی که در باره جاویدانی روان میآوریم ؟ ! . . آیا آنهمه ستایشهای پیاپی

که از دین و دینداری مینمائیم ؟ ! . . مگر ما میگوییم خدا را باور نکنید و ازو نترسید ؟ ! یا میگوییم بجهان دیگر و بکیفر و پاداش باور ندارید:؟! یا میگوییم از راستی و درستی روگردانید و در بند آنها نباشید ؟ ! آخرچه میکنیم که شما میگویید مایه سستی باور عامیان میباشد ؟ ! . بشد که خواست شما آنسخنانیست که درباره پرداختن بمردگان و نمز نبردن بیارگاهها و مانند اینها نوشته ایم ـ آیا اینها انگیزه سستی باور تواند بود ؟ ؟ . مگر ما جز این میگوییم که خدا را بزرگتر از همه شناسید و تنها او را پرستید و از امامزاده و پیر و دیگری کشایش کار نخواهید وگردن در برابر مردهٔ آنها کج نکنید ؟ ! . . آیا اینها انگیزه سست باوری تواند بود ؟!.. مگر مردم براستی و درستی از ترس پیر و امامزاده میگرایند ؟ ! مگر بخدا از ترس اینها پرستش میکنند ؟ ! .

ببینید برای دلخواه خود به چه سخن بی پایی برخاسته اید ؟ ! . ، ببینید برای آنکه گردن ازراستی پرستی بپیچید بچه بهانه خلك دستیازیده‌اید ؟!..

گفته است : « اینها عامیان را سست باور میگرداند و بدیگران نیز اثری نکند » . میگوییم این نیز بیهوده است . ما نیك میدانیم که گفته های ما چه اثری درمردم کرده است . نیك میدانیم که از روزیکه بکار برخاسته‌ایم چه اندازه‌کسان رو بدینداری آورده اند . مردم با دین از نهاد خوددشمنی نداشتند چون راه راستی نبود ناگزیر بودندکه پرا کنده شوند ولی اکنون که ما راه راستی باز میکنیم ناگزیر رو باین خواهند آورد و جز دسته اندکی در بیرون نخواهند ماند .

یك گفته دیگری که بارها می‌شنویم اینست که کسانی می‌نشینند و بهم چنین می‌گویند : « می‌باید اسلام را بگوهر خود (اصل خود) برگردانید » . اینهم از سخنانیست که از پیمان یاد گرفته اند و می‌گویند بی آنکه معنایش را بدانند . ما در گذشته باین پاسخ داده و گفته ایم : « این کار را کی خواهید کرد ؟ ! چرا نمیکنید ؟ » . . . ولی در اینجا می خواهیم آن را

دنبال کنیم و نیك شکافیم تا دانسته شود که این گفته هم مانند دیگر گفته‌ها پاك پوچ است و می‌خواهیم در این میان پیوستگی پیمان با اسلام نیز اندکی روشنتر گردد .

دوباره می‌گوییم : اینان آنرا می‌گویند بی آنکه معنایش را فهمند و بی آنکه در پی کارش باشند . ولی ما آن را راست پنداریم و چنین انگاریم که راستی را یکدسته در پی چنان کاری می‌باشند و ده تن از کیش های گوناگون فراهم نشسته می‌خواهند اسلام را بگوهر خود بازگردانند ـ آیا چکار کنند ؟ ! . . آیا اسلام تنه ایست که تکان دهند و بجایگاه خود بازگردانند ؟!. آخر چکار کنند ؟ ! . . آیا جز ازآنست که باید گوهر دین را شناسند و همگی آنرا گیرند و آنچه فزونیست دور اندازند ؟ ! . اگر آنان کسانند که گوهر دین را شناسند چرا از نخست آنرا نگرفته اند ؟ ! . . با آن شناسایی به گوهر دین چرا گرفتار فزونیها شده ازهم پرا کنده اند ؟ !؟ .

داستان شگفتی است هنگامی‌که می گوییم باید زبان را درست کرد هم آنانکه‌مایه پریشانی زبان بوده اند بکار می‌افتند . می‌گوییم : بایددین را درست کرد همانانکه دین را ویران کرده اند دم از درست کردن آن می‌زنند . یکی نمیگوید شما اگر کسی هستید که دین یا زبان را درست گردانید پس چرا ویرانش کرده اید ؟ ! .

از این هم می‌گذریم و چنین می‌انگاریم‌که آنان براستی آرزوی درست گردانیدن دین را می‌دارند و چون گردهم آمده اند براستی می‌خواهند گوهر اسلام را بگیرند و باهم بگفتگو پرداخته اند ـ ولی آیا چه نتیجه از آن گفتگو خواهد بود در جاییکه می‌دانیم‌که هریکی از آنان کیش خود را گوهر دین خواهد شمرد ؟ ! مثلا شیعی خواهد گفت : شیعیگری از زمان خود پیغمبر اسلام بوده وسلمان وبوذر ومقداد ومحمدبن ابوبکر ودیگران شیعه علی شمرده می‌شده‌اند ، چنانکه همین را درکتابهای خود نوشته‌اند . شیخی خواهد گفت : شیخیگری ازهمان زمان بوده وداستان معراج وشیربرنج وافسانه چهلجا

میهمان رفتن امام علی ابن ابیطالب وَمانند اینها را بگواهی خواهد سرود . صوفی همان نغمه را سروده وسر زنجیر خود را از معروف کرخی گذرانیده تا بیکی ازامام علی بن ابیطالب یا صدیق یا فاروق خواهد رسانید . همچنین دیگران هریکی اسلام درست را کیش خود خواهد دانست بدانسان که تا کنون همیشه این کار را کرده اند .

ناگفته پیداست که هیچیکی از آنان گمان گمراهی بکیش خود نمیبرد تا در جستجوی راستی باشد و گوش بگفتگوی کس دیگری دهد . پس چگونه اینان دین را بگوهر خود بر گردانند ؟ ! چگونه چاره پراکندگیها کنند ؟ ! آیا چه چیز میان آنان داور تواند بود ؟ ! . آیا قرآن ؟ ! . مگر اینان بقرآن گوش دهند و یا معنی آنرا فهمند ؟ ! . اگر قرآن تواند داوری کرد پس این کشاکشها چگونه پیدا شده ؟ ! . مگر قرآن نیست که همه کیش ها دلیل از آن می‌آورند ؟ ! . قرآن نیست که (ظنی الدلاله) اش می شمارند ؟ ! . . اگر فهمیدن آن باین آسانیست پس آن کشاکشها از چیست ؟ ! .

آری گفتن آسانست و آن در کار بستن است که ناتوانی آدمی شناخته شود . اگر باز گردانیدن اسلام بریشه خود باین آسانیست که هر کس تواند پس چرا تا کنون هزاران وصدهزاران علماء که آمده‌اند ورفته‌اند نتوانسته‌اند ؟ ! . چرا آنهاییکه امروز هستند و بچند هزاران می‌رسند کاری نمیتوانند ؟ ! . . اگر چنان بودی که کسی در این زمینه بسرخود کاری تواند سیدجمال‌الدین اسدآبادی توانستی ، وشیخ محمد مفتی مصر توانستی . این‌مفتی مصر دانش‌و غیرت و پاکدلی را توأم میداشته و آنهمه کوشش بکار برده ولی آیا چه توانسته ؟ ! . .

اینان - اینکسان که میگویند دین را بریشه خود میگردانیم - اگر آن بودندی که معنی « بازگردانیدن دین بریشه خود» را شناسند این‌دانستندی که ما آن کار را انجام داده ایم . آری ما چون بکار بر خاستیم در گام

نخست اسلام را به بنیاد خود باز گردانیدیم . بنیاد اسلام چیست ؟ . . خدا را بیگانگی پرستیدن و به جهان دیگر باور داشتن و زندگی از روی آیین بخردانه بسر دادن ـ اینهاست ریشه اسلام . بار ها گفته ام من این راهرا گام بگام میپیمایم . در آن روز نیرویی مرا باین وامیداشت که اسلام را به ریشه خود باز گردانم و چون آن را کردم کار های خود را به روی آن بنیاد نهادم .

اسلام یك دین بنیاد نهاده و یك فرمانروایی که این دو از هر باره بهم آمیخته . ازسوی دیگر پیش‌آمدهای تاریخی جا درآن برای خود بازکرده .

روشنتر گویم : اسلام از بنیاد خود یك دینست و یکفرمانروایی ، و پیداست که دین راستی‌هاییست که میباید همیشه باشد ، ولی فرمانروایی نچنانست . این سخن بسیار ارجدار است ومیبایست ما بیش از این روشن گردانیم ولی نمیخواهیم دستاویز بدست خود فروشان و دغلکاران دهیم که سخنی از ما گیرند و با نادانیهایی از خود آمیخته سرمایه خود فروشی کنند چنانکه همیشه این کار را میکنند . این یکی از راز های خداییست و میباید درپرده ماند و اینست بهمین اندازه بس‌کرده میگذریم ، اسلام این دو را باهم داشته ، و سپس نیز درآغاز پیشرفت آن داستانهایی پیش آمده : یکزمان گفتگو درباره خلافت و امامت بوده و مردم بچند دسته شده اند . یکزمان سخن از قضا و قدر بوده و چند راه پیدا شده ، همچنین هرزمان کشاکش دیگری بمیان آمده ، و اینها که چیز های زمانی بوده و میبایست بگذرد و فراموش شود نگذشته و جا در دین برای خود بازکرده واز این راه است که‌کسانی در دین جایگاهی پیدا کرده اند

ازاین سه چیز است که کیشهای کنونی اسلامی پدید آمده واینها که بهم آمیخته اکنون میباید از هم جدا گردد و تنها دین باز ماند . من با آگاهی که از قرآن و معنی آن میداشتم و با یاوری آن نیرویی که مرا بکار وامیداشت نیك توانستم اینها را از هم جدا گردانم و کار خود انجام

دهم . ولی سختی دیگری در پیش بود و آن اینکه میدانستم صدها کسان نگران کار های من میباشند و اینان از در چون و چرا خواهند آمد و دلیل خواهند خواست ، سپس نیز چون ما چیز هایی را جدا کرده میگوییم اینها ریشه دینست برخی بهچشمی چیز های دیگری را پیش خواهند کشید و آنها را از ریشه دین خواهند شمرد . نیز ما میگفتیم در دین‌کسی را جایگاه نیست وهمگی کسان را میباید فراموش ساخت و این ناگزیر برهمه‌گران میافتاد . چه برداشت همه کیشها بهمین است که کسانیرا دست اندرکارهای خدا شناسند و آنانرا در دین جا دهند . این بود میدانستیم گفتگوها پیش خواهد آمد و کشاکش رخ خواهد داد .

میبایست بهمه اینها پاسخی اندیشیم و همیشه شیوه ما اینست که گفته های خود را بروی پایه ای استوار گردانیم تا میدان بکشاکش باز نباشد و سخنان پراکنده بمیان نیاید . در این باره‌هم میبایستی پایه ای برای سخنان خود گزاریم . این بود زمینه را از آغازگرفته و گفتیم دین چیست و برای چیست ؟ ! . تا کنون ازاین باره گفتگو نشده . شما اگر از مسیحی بجویید خواهد گفت آدم چون در باغ عدن گندم خورد گناهکار شد و آدمیان همه گناهکار میزایند و خدا برای کفاره گناه آنان یگانه پسر خود را فرستاده که بکشندش و قربانی کنند و اینست همه باید بمسیح ایمان آورند تا رستگار گردند ، دینی‌بآن بزرگی بنیادش این سخن مفت میباشد . از مسلمانان بپرسید خواهندگفت باید خدا را شناخت و باو پرستش کرد تا از آتش دوزخ رهایی یافت و کسانی را نیز برای میانجیگری برگزید و همچون خدا پرستید تا در روز بازپرس بمیانجیگری برخیزند . ازصوفیان بجویید در زمان حدیث « کنت کنزا مخفیا ، ، » برای شما خواهند خواند .

ولی باینها هیچ ارجی نتوان گزاشت و بهر یکی چند ایراد توان گرفت . دین برای اینها نیست وخوانندگان میدانندکه ما این زمینه را روشن گردانیده و گفته‌ایم دین برای دانستن معنی جهان و شناختن آیین زندگانیست

و اینست چیزهایی از دین تواند بود که این معنی ها را بمردمان یاد دهد، و نگهداری نامهای کسانیکه هزار سال و دوهزار سال است مرده و رفته‌اند جز گمراهی نتواند بود .

این پایه نخستین بود که ما برای دین نهادیم و بدینسان از یکسو بیهوده نبودن دین را نشاندادیم و از یکسو مرزی برای آن پدید آوردیم . این خود گرفتار دیگریست که دین مرزی برای خود نمیدارد و شما اگر از هر کسی پرسید دین چیست بآسانی نتواند پاسخ گوید ، و ما از این درجای دیگری گشادتر سخن خواهیم راند .

بدینسان‌ما دین رابریشه خود برگردانیده آنرا ازفزونیها جدا گردانیدیم ، و من چنین می انگارم که این را همانکسانی‌کرده اند که گفتیم آرزومند چنین کاری هستند . ولی می‌پرسم : آیا این بس است ؟! . آیا همینکه شما گفتید بنیاد دین فلان چیزهاست نتیجه بدست آید ؟!.. کسیکه چنین کاری می‌کند می باید سالها با هر یکی از کیشها بجنگد تا بتواند آنها را براندازد . مردم تا صد نادانی نکنند و تا سخنان بیسر و انجامی را که یاد گرفته اند صد بار برو نکشند دست ازکیشها برندارند . یکرشته گفته‌هایی را که یکروزی‌شنیده‌اند وبی آنکه هیچ دلیلی بپرسند بیاد سپرده اند تا بیفرهنگیها و پستی هایی از خود ننمایند آنها را رها نکنند . این خود به تنهایی یکداستان درازیست و سالها کوشش میخواهد تا این بت پرستیها براقتد .

از آنسوی یکرشته گمراهیهایی پس از اسلام پیدا شده و من می‌پرسم آیا آنها چه شود ؟! . می گویم گرفتم که شما اسلام را بریشه خود برگردانیدید باینها چه خواهد بود ؟!.. اسلام در میان عرب برخاسته وآنان مردم بیسواد و ساده ای میبودند و آلودگیشان جز پرستش بت نبود و اینست اسلام تنها با بت پرستی جنگیده . ولی پس از رواج آن چند گمراهی ریشه دار بزرگی پیدا شده که هر یکی سخت تر و پرزیان تر از بت پرستی میباشد و پاسخ اینها از اسلام برنیاید (و خود بایستی بر نیاید) ، و اینست هزار هزاران

علمای اسلام که تا کنون آمده اند و رفته اند پاسخی باینها نتوانسته اند .

من در اینجا تنها فلسفه یونان را یاد می‌کنم که چون در قرنهای نخستین بشرق آمده میان مسلمانان رواج گرفته و ریشه دوانیده و یکمیدان نوینی برای خود در شرق باز کرده ، و با آنکه با دین ناسازگار است و از روز نخست اثر بد آن میان مردم نمودار گردیده وازاینرو پیشوایان دین بدشمنی برخاسته و پیروان آنرا بیدین خوانده اند و خلیفه مهدی و دیگران کسانی را از آنان گردن زده اند با اینهمه پاسخی بان نتوانسته اند ، واینست روز بروز برواج افزوده وصدها کسان بنام ازمیان پیروان آن برخاسته‌اند وکار بجایی رسیده که انبوهی از علماء آنرا بردین برتری نهاده و باین کوشیده‌اند که دین را بقالب آن ریزند و صد کتاب در این زمینه نوشته اند . شما که میخواهید دین را بریشه خود برگردانید آیا باینها چه‌می‌کنید ؟ ! . . آیا می پندارید همینکه گفتید دین را بریشه خود برگردانیده ایم همه اینها از میان‌رود و اثرهاییکه در اندیشه ها گزارده هیچ شود و دلها بیکبار پاك گردد ؟!، آیا نا گزیر نیستید که بفلسفه پاسخ داده بیایی آنرا روشن گردانید ؟! بگویید ببینم چه پاسخی بآن می دارید ؟! . پیش از شما ملیونها پیشوایان که‌آمده‌اند و رفته اند چه پاسخی داده اند که شما هم دهید ؟ ! . . بارها گفته ام نکوهش و بدگویی از یك بد آموزی جز از اینست که پاسخی از راهش داده‌شود . از نکوهش و بدگویی هیچ نتیجه ای بدست نیاید . شما هم اگر تنها ببدگویی بس خواهید کرد چشم به نتیجه نباید دارید ، و اگر از راهش پاسخ خواهید داد بگویید ازکجا خواهید آورد ؟ ! . .

ما هر کاریرا که انجام می دهیم و می‌گذرد اینان آنرا یك چیزآسانی می پندارند که هر کس بسر خود می توانست و من ناگزیرم در باره همین فلسفه چگونگی را بر آنان روشن گردانم . آن داستان خردهای دهگانه (عقول عشره) که ما بارها از آن نکوهش نموده‌ایم باشد که کسانی پندارند یك چیز سرسري است و چون ما نام افسانه بآن میدهیم چنین دانند که راستی را

افسانه بی پایی بوده . کسانیکه فلسفه خوانده اند می دانند که آن داستان را دلیلی هست ـ دلیلی که بسیار استوار شمرده میشود ، و اینست با آنکه یکسره با دین ناسازگار است و رشته آفرینش را ازدست آفریدگار میگیرد هزاران کسان ازهوا داران دین ناگزیرشده اند آنرا بپذیرند ، و آنانکه نپذیرفته اند کسانی بوده اند که بفلسفه نزدیك نرفته بیکبار از آن دور بوده اند و گوش بدلیل آن فرا نداشته اند ، واینست پاسخی هم نداده اند . من در اینجا آنرا بکوتاهی باز مینمایم : چگونگی اینستکه آنان خدا را ساده و بیسرشت (بسیط و غیر مرکب) گرفته اند تا نیازمندی پیش نیاید ، و این کاریست کهمتکلمان نیز کرده اند ودرهمه کتابهای دینی آنرا توانید یافت . درهمه جا چون ازصفات ثبوتیه و سلبیه گفتگو کرده اند گفته اند خدا مرکب نیست زیرا اگر مرکب باشد نیازمند اجزاء ترکیب دهندهٔ خود خواهد بود . در فلسفه نیز همین کار را کرده اند ، و چون این گام را بر داشته اند رسیده اند بآنکه از یك چیز ساده و بی سرشت جز یك چیز بر نیاید . بگفته خودشان « الواحد لا یصدر عنه الا الواحد » که این نیز بدانسان که آنان می گویند و باز می نمایند درست میباشد وما نیز اگر از آن راه آییم ناگزیریم بپذیریم . از اینجاست که گفته اند خدا نتوانستی خود همه جهان را بیافریند و آنرا با دست خردهای ده گانه آفریده است

بارها نوشته ام من فلسفه نخوانده ام و هنگامیکه در چند سال پیش این را شنیدم در شگفت شدم ولی این دانستم که یك سخن سرسری نیست ، چه باور نکردنیست که یك سخن سر سری در هزار سال بیشتر بر زبانها رود ، م این بود بجستجو پرداختم و چون چگونگی را دانستم در ماندم . زیرا بیگمان بودم که نتیجه نادرست است و از آنسوی راه ایرادی به خود سخن پیدا نمی کردم وکسی نبودم که تنها بد گویی بس کنم (چنانکه دیگران کرده اند) ، وناگزیر بودم بنشینم و بشکیبم تا راهی پیدا شود . و همان شد که چشم میداشتم و خدا مرا درمانده نگزاشت .

من این دریافتم که چه در خدا شناسی و چه در زمینه های دیگری دو راه است ، یکی اینکه بنشینند و چشم روهم گزارند و از روی اندیشه چیزهایی دریابند ، و دیگری اینکه بجستجو و آزمایش پرداخته از آن نتیجه‌گیرند . آن یکی راه گمان وپنداراست واین یکی راه جستجو وآزمایش . تا کنون بارها از اینها سخن رانده و بارها گفته‌ایم که راه راست این دوم است . ولی فیلسوفان آن راه دیگر را رفته‌اند و این است بآن نتیجه های نادرست رسیده اند .

شما اگر جهان و کار های آنرا بسنجید این پیداست که آفریدگار یگانه وتوانا ودانایی آنرا پدید آورده است و میگرداند . این اندازه پیداست وبه بیشتر از این راه نیست ومی‌باید شمانیز باین اندازه بس‌کنید وبخاموشی گرایید و هرگز در باره خود آفریدگار و چگونگی آن نیندیشید . ولی در فلسفه از دو راه بلغزش افتاده‌اند : یکی اینکه خواسته اند همه چیز رابدانند و از چگونگی خدا و از آغاز آفرینش بگفتگو برخاسته اند . دیگری اینکه راه جستجو را رها کرده راه پندار وگمان را پیش گرفته اند .

ازاینجا بیپایگی سراسر فلسفه روشن‌گردید . چیزیکه هست دیدم‌این تنها فلسفه نیست‌که راه پندار وگمان را پیموده . کلام نیز همان راه را پیموده و آن نیز بهمین لغزش دوچار بوده ، و چون نیك نگریستم اینهمه کشاکشها در دین همه از این راه برخاسته واین بود دوپایه دیگری دردین پدید آوردیم : یکی اینکه همه چیز درخور دانستن نیست ودین برای آن نمیباشدکه همهٔ راز های آفرینش را بمردم یاد دهد . دیگری اینکه خدا وکار های او را باید از راه سنجش اینجهان بدست آورد و آنچه بدست‌آید بان بسنده کرد .

این دوپایه بسیار ارجدار تر ازآنست‌که خوانندگان تاکنون دانسته‌اند . از اینهاست که ریشه پراکنده اندیشی افکنده خواهد شد . از اینهاست که جلو فریبکاری ها گرفته خواهد شد . از اینهاست که دین رنك دیگری پیدا کرده سراسر راستی خواهد بود .

کنون ازکسانیکه درآرزوی گردانیدن دین بریشه خود میباشند میپرسم :
شما باینها چه می‌گویید ؟ . . ایا می پذیرید یا نه ؟ ! .

اگر نمی پذیرید پس چه‌ایرادی بفلسفه توانید داشت ؟ ! . . ازچه راه بداستان‌خردهای دهگانه پاسخ توانید گفت ؟!.. اگر می‌پذیرید درانحال باید ازبسیار چیزهای دیگری چشم پوشید وآنها را نیز ازپشت سر فلسفه روانه‌گردانید ؟!..

در همان روز ها که بفلسفه ایراد می گرفتیم روزی از خانه بیرون می آمدم یکی ازآشنایان را دیدم که رو بسوی من می‌آید وچون رسید وسلام داد با روی خندان و چشم های درخشان چنین گفت : « جای شما تهی ! امروز بالای منبر ثابت کردم که فلسفه بیپاست . . . » این را می گفت و چشم می‌داشت که من زبان بآفرین بازکنم . لیکن من چندان دلگیر شدم که نتوانستم بباز مانده گفتارش گوش دهم . زیرا ما اگر بفسفه ایراد گرفتیم این هم نخواستیم که هرکسی بزباندرازی پردازد و یك کسی‌که سراسرکالای او بافندگیهای این و آنست و همان ایرادیکه من بفلسفه گرفته ام بکیش او نیز برمیخورد بدی کار خود را فراموش کرده بنکوهش فلسفه شتابد . وآنگاه این چکاریست‌که همینکه سخنی برخاست نگزارندگوینده‌اش آن را بپایان رساند و خواستش روشن گردد و کسانی آن را ربوده مایه سخن فروشی گیرند؟!.. این بود پاسخ بگفتارش ندادم و بخاموشی‌گراییدم و او نیز سخن دیگری‌پیش آورد وزمینه را از میان برد .

این هم بتازگی رخ داده‌که کسی نزد من آمده چنین می‌گوید : «اینها را که شما می‌نویسید همه را دیگران پیش از شما نوشته اند . همان فلسفه را در احادیث نکوهش بسیار کرده اند و علماء کتابهای بسیار در بیپایی آن پرداخته اند » . گفتم ما هیچگاه دربند این نیستیم که سخن تازه گوییم . ما در پی راستی هستیم و جدایی میان تازه و نو نمی‌گزاریم . لیکن برای آنکه سخن شما را که میدانم از راه دوستی نیست بیپاسخ نگزارم می گویم آنچه در احادیث نکوهش فسفه کرده اند از نکوهش هیچ سودی نتواند بود

اگر حدیثی سراغ میداری که پاسخ فلسفه را گفته و یا ایرادی گیرنده ای بآن نموده بیاور ببینیم . من بسیار آرزومندم چنان حدیثی را بدانم اینست باز میگوییم اگر هست بیاور ببینیم . اما علماء اگر نوشته های آنان را کوتاه کنیم نتیجه اینست که بفیلسوفان گفته اند شما بد بافته اید و ما نیك بافته ایم . روشنتر گوییم دودسته بافنده با هم بکشاکش پرداخته‌اند . یکی از علماء که کتاب در بیپایی فلسفه نوشته غزالیست که « تهافت الفلاسفه » را نوشته و یکی از فیلسوفان هم در پاسخ او « تهافت‌التهافت » را پرداخته است . من نمیدانم غزالی در آن کتاب چه گفته و چه ایراد هایی بفلسفه گرفته ولی این میدانم که بـاین زمینه که ما در آنیم نزدیك نشده و خود نتوانستی شدن . خود غزالی در راه بافندگی با فیلسوفان همپا بوده و بتازگی کتابی ازو در فارسی چاپ یافته که گواه نیکی باین گفته ما تواند بود . این را گفتم و آن کتاب را پیدا کردم و آوردم و این جمله‌ها را برایش خواندم :

« اما خصلتهایی که ایزد تعالی زنان را برآن عقوبت کرده است چون اندر بهشت حوا از آن درخت گندم بخورد که خدایتعالی عزوجل او را نهی کرده است بدین واسطه خداوند سبحانه و تعالی زنان را بهیجده چیز عقوبت کرده است اول . . . دوم زادن سوم جدا شدن از مادر و پدر و مرد بیگانه را شوی کردن . . . »

بدینسان هجده چیز را می شمارد . آیا اینها بافندگی نیست ؟ ! . یکی نپرسیده تو اینها را ازکجا میگویی ؟ ! . . مگر تو پیش خدا بودی ؟ ! . سپس نیز اگر حوا گندم خورده و گناهکار شده بزنان چه ؟ ! . . این چکاریست که از بهر یك گناه کوچکی که از یکی سرزند خدا ملیون ملیون دیگران را بکیفر کشد ؟ ! و آنگاه مگر زاییدن زنان را کیفریست ؟ ! . مگر شوهر کردن به بیگانه آنان را شکنجه است ؟ ! . کجای این سخن درست است ؟ ! . ببینید یکمردی باآن جایگاهی که داشته از پرداختن بچنین سخن بیجا و بیپایی که مانند آن که در کتابش بسیار فراوانست خودداری نکرده است .

اینان نوشته‌هاشان بیشتر از این راه بوده و این را بد نمی‌شمارده‌اند واینست می‌گوییم در راه‌گزافه سرایی بافیلسوفان همپا بوده اند .

می‌دانم بدخواهانی این را خواهند خواند و بهم رسیده چنین خواهند گفت : « دیدید ؟ ! . این بار هم بغزالی دشنام داده بود » یك دسته شیوه‌شان همینست که پیمان را می‌خوانند تنها برای آنکه جای ایرادی پیدا کنند وبهم رسیده باز گویند و دل سرد گردانند ، از اینهمه دلسوزیها که ما می‌نماییم و از اینهمه درد ها که می نویسیم بهرهٔ ایشان بیش از این نیست . یکروزی در گوشهٔ فلان روزنامه نام غزالی را خوانده و بی آنکه وی را شناسد در دل خود جا برایش باز کرده کنون مگر بآسانی از آن دست خواهد برداشت ؟ ! مگر بدلیل‌گوش خواهد داد ؟ ! . در همه جا رفتارشان اینست که یکچیزی را که شنیده و بی‌هیچ دلیلی پذیرفته اند با دلیل هم از آن دست برنمیدارند

می‌گوییم : ای بیچارگان مرا با غزالی چکار است ؟ ! کسی که چند صد سال پیش مرده مرا با او چه برخوردی تواند بود ؟ ! . من در پی گرفتاریهای شما هستم که آب هزار دره را بهم آمیخته و خود را بدینسان درمانده کرده‌اید . من زندگی را برخودم و خاندانم تنگ ساخته و با صدرنج اینها را می نویسم و آن می خواهم که این توده گرفتار تکانی بخود دهد و این آلودگیها را از خود دور گرداند . اینها را که می نویسم درد های شما و توده شماست اگر مرد باشید باید اینها را که می‌خوانید شب خوابتان نبرد وهمیشه در پی این باشید که با ما همدستی نموده بچارهٔ این دردها کوشید . نه آنکه با یك جمله پوچ بیفرهنگانه خود را آسوده کنید . ببینید زشت‌ترین سخنانی را که شاعران بدنام سروده اند شما آنها را ادبیات می‌نامید و از زشتیش چشم پوشیده و بیایی چاپ کرده بدست جوانان می‌دهید . چرا که چند تن شرقشناس ستایش از آنها نوشته اند . ولی اگر ما در پیمان خرده براین و آن میگیریم و نادانی یا نافهمیشان را باز نماییم و این کار را

ناگزیریم کنیم ، شما آن را دشنام نام میدهید . ببینید تاچه اندازه درمانده اید وتاچه اندازه بیچاره اید ؟! . ببینید چگونه از شناختن نیك و بد بدورید و چگونه بآسانی افزار دست دیگران توانید بود ؟! .

بگفتار خود باز میگردیم : ما اگر بفلسفه خرده گرفتیم از روی یك بنیادی بود و این کاری نیست که هرکسی توانستی . آنکه با پیمان دشمنی مینماید ومیگوید مگر ما توانیم بفلسفه ایراد گرفت گناه او اینست که نوشته های مرا نمیخواند و این گناه بجای خود کم نیست . ولی اگر ازاین چشم پوشیم‌جای نکوهش باز نماند . زیرا هزار سال بیشترکه فلسفه در شرق رواج گرفته کسی ایراد گیرایی بآن نتوانسته است و از اینرو او باور نمیکند که چیزیکه تا کنون نشده اکنون شود وکسی بتواند بفیلسوفان خرده‌گیرد . بویژه که میداند من فلسفه نخوانده ام و از آن آگاهی بسیاری نمیدارم .

کسانی هم دربرابر نوشته‌های ما چنین میگویند : فلسفه یونان از میان رفته و فلسفه نوین جا برای آن نگزارده تا شما نکوهش از آن‌کنید . ولی این نیز از سخنانیست‌که از دل پاکی نتراویده ونادرست است ، زیرا فلسفه نوین خود راه دیگری گرفته و فلسفه کهن را بکنار گزارده نه اینکه آن را از میان برده باشد و اینست همین اکنون هزاران کسان باین میپردازند و دنبال میکنند . بویژه در شرق که بفراوانی آن را دنبال میکنند وصد کتاب در باره آن در دستهاست و در این چند سال واپسین در ایران چندکتاب در بارهٔ آن چاپ یافته و کسانی بدستاویز آنکه « از معارف ملی » ایران است برواج آن میکوشند . از آنسوی بیشترکیشها از آن بنیاد گرفته وگرفتم که فلسفه ازرواج افتاد اینها بحال خود بازخواهد ماند و بهرحال مغزها که از آن پراست بخود پاك نخواهدشد . این‌فلسفه هنگامی ازمیان رودکه بیپایی آن و زیانهایی که میدارد بگوشها رسد و از آنسوی اندیشه درستی دربارهٔ خدا و جهان جانشین آن بافندگیها گردد و پس از همه صدها کتاب که در میانست نابود کرده شود و این گفتگو ها از فلان فیلسوف و فلان فلسفه که کسانی

مایه خودنمایی گرفته اند و پیاپی نوشته‌ها بیرون می‌دهند کنار گزارده گردد .
و گرنه با گفتن اینکه فلسفه نوین فلسفه کهن را از میان برده باین درد ها
چاره نخواهد شد . این دردمندان میخواهند در درون آلودگیها غوطه خورند
و کسی بهیچ کاری برنخیزد .

بارها دیده شده دانشمندانی پرسیده اند آیا تواند بود که آدمیان بیك
راه درآیند و اندیشه های پراکنده و راههای گوناگون از میان برخیزد ،
و هم خودشان پاسخ داده اند که چنین‌کاری اگر بودی تاکنون بودی .
ولی ما این سخن را خام می‌شماریم و بسیار چیزهاست که تاکنون نبوده و
از این پس خواهد بود . اندیشه های پراکنده و راههای گوناگون همه
نتیجه راه گمان و پندار بوده و از این پس که آن راه رفته نشود بیگمان
مردمان همه دریك راه خواهند بود واین‌کار هیچ دشواری نخواهد داشت و
اینست می‌گوییم این دوپایه که ما در دین گزارده‌ایم ارجش بیشتر ازآنست که
بسیاری می‌فهمند . هم اینست می‌گوییم جهان همیشه رو به پیشرفت‌است وآیندهٔ‌آن
با شکوه‌تر و بهتر از گذشته‌اش خواهد بود . این بسیار بیهوده است‌که‌کسانی
پندارند جهان بپایان رسیده ویا ازپیشرفت ایستاده وآنچه بایست شد شده‌است.
اینان آن بیخردانیند که می خواهند بـا خدا و خواست خدا بجنگند . آن
گستاخانیند که می‌خواهند با اندیشه های کوتاه وپوچ خود بخدا دستورآموزند .
آن جهود نهادانیند که خدا را دست بسته می شمارند .

اینها همه در پیرامون فلسفه است و من نمیدانم آنانکه آرزو می‌دارند
دین را به بنیاد خود برگردانند باینها چه می‌گویند و چه پاسخ می‌دهند . در
جاییکه تنها این یکی نیست و چند گمراهی و گرفتاری دیگری در میانست که
من چون آنها را بارها شمرده ام دراینجا بآنها نمی پردازم . ببینید گرفتاری
تا چه اندازه است : در سه ماه پیش که به شیراز رفتم در آنجا یکی از
ملایان (ملایان دانشمند و نیك) را شنیدم که کتابی می نویسد در باره آنکه
گفته های یك شاعر خراباتی را با آیه های قرآن سازش دهد و من ازآن

درشگفت شدم زیرا خراباتیگری کجا و آیه های قرآن کجا ؟!.

خراباتیان دسته ای می‌بودند که جهان را دستگاه بیهوده شماردندی و بخدا وآفرینش ایرادها گرفتندی وبخرد ونیکی ارج نگزارده چنین‌گفتندی ما چون ناخواه باینجهان آمده ایم و ناخواه خواهیم رفت و ما نمیدانیم از کجا می‌آییم و بکجا می‌رویم بهتر همانست که بخرابات (میخانه) پناهیم وزندگی با مستی و خوشی بسر دهیم و در بند هیچی نباشیم . این‌کوتاه گفته‌های ایشان است و سپس نیز با صوفیان کشاکشهایی داشته اند و بهمه کار های ایشان ایراد گرفته و ریشخند نموده اند . چنین کسانی شایسته آن زمانند که بوده اند . ولی شما آن را ببینیدکه چندی پیش چون غربیان می‌خواستند شرقیان را با چیز هایی سرگرم سازند یکی هم سروده های آنان را پیش کشیدند و بستایش از آنان و گفته های آنان پرداخته و تکانی در شرق پدید آوردند زیرا هزاران کسان بآن سخنان بیهوده و مفت پرداختند و آنها را پیا پی چاپ کرده بدست مردمان دادند و بی آنکه بدانند خراباتیگری چه بوده و آنگفته ها چه معنایی می دهد و پس از همه آیا سود آنها در زندگانی امروزی چیست بپیاهو پرداختند . مثلا هنگامی‌که ما پرسیدیم پیر مغان چیست یکی گفت خواست از آن امیرالمومنین بوده . دیگری‌گفت شاه شجاع بوده . سومی گفت صاحبدل را گویند . چهاری‌گفت پیرخانقاه را به این نام می‌نامند. این نمونه ایست که با چه نا آ گاهی رو بآن سروده ها آورده اند . از آنسوی یکی هم می‌خواهد این ها را با آیه های قرآن سازش دهد .

این گمراهیها هریکی بدتر از پرستش لات وهبل است و این بگردن دین است که جلو اینها را گیرد ، و من می پرسم اگر شما دین را به بنیاد خود بر می گردانیدید باینها چه چاره داشتید ؟ ! . . در جاییکه نمیدانستید خراباتیگری چیست چگونه می‌توانستید بآنها پاسخ دهید ؟ ! این گمراهیها که ما می‌شماریم (فلسفه و صوفیگری و خراباتیگری و باطنیگری و شیخیگری و مادیگری) تنها دانستن آنکه هریکی چه می‌گوید و خواست آنها را فهمیدن

کاریست که یکتن نتواند ، چه رسد بآنکه بهر یکی پاسخی هم ازراهش دهد . چنین کاری از کسی بی پشتیبانی از خدا هرگز نشدنیست . اگر شدنیست پس چرا یکی دیگر نکرده و نمیکند . چرا هنگامی که هیاهوی خراباتیگری برخاست از هزاران پیشوا یکی پاسخ برنخاست ؟! .

همان مادیگری که میشماریم از بزرگترین گمراهیهاست . اگر از پندار بافیهای کشیشان و دیگران بگذریم این خود بزرگترین گمراهیست . مادیان نه تنها بخدا باور نمیدارند ، وبه جهان دیگر امید نمی‌بندند ، و روان وخرد را نمی پذیرند ، میانه آدمیان و جانوران جدایی نگزارده برآنند که چنانکه درندگان و چرندگان همانند که هستند و هیچگاه نیك نشوند آدمیان نیز نیکی نپذیرند ، و چنانکه بنیاد زندگی آنها زور وچیرگیست بنیاد زندگانی‌اینها نیز آن باید بود ، و اینست همه کوششهاییکه در راه نیك گردانیدن آدمیان می شود بیهوده می شمارند . بدینسان مادیگری دشمن رویا روی دینست و از آغاز تا انجام و از ریشه تا شاخه آن را بیپا و بیهوده می شناسد . از آنسوی هواداران این دانشمندان بزرگ و بنام جهانند وبرای آن بنیادی از دانش‌ها نهاده اند و اینست چون برخاسته در اندك زمانی در سراسر شرق و غرب رواج گرفته و برنگهای گوناگون درآمده و بهرسو پراکنده شده و تکان سختی باندیشه‌ها داده وامروز انبوهی ازدینداران نیز گرفتار بدآموزیهای آن میباشند ، و چنانکه در گفتار دیگری در همین شماره آورده‌ایم یکی از انگیزه هایی که آسایش را کمتر و زندگی را سخت‌تر گردانیده همین است . در ایران از سی سال پیش روزنامها نوشته های مادیان را از کتابها و روزنامهای اروپایی برمیدارند و برای پرکردن ستونهای خود بچاپ میرسانند و خوانندگان که آنها را میخوانند بی‌آنکه بدانند از کدام سرچشمه سر زده در دلهای خود جا می دهند و چون در جایی می نشینند و بگفتگو می پردازند همان بدآموزیها را بزبان می‌آورند و چنین وا می‌نمایند که خود اندیشیده‌اند . اینکه بزبانها افتاده : « آدمی هیچگاه نیك نشود » و « جهان همیشه چنین بوده

و « خواهد بود » و « زندگانی نبرد است » و « باید زیرك بود وپیش افتاد » و « ناتوان خوراك تواناست » و « خرد ها هم کشاکش دارد » و بسیار مانند اینها همگی از گفتارهای مادیانست .

مردانیکه سی سال در نجف درس خوانده اند تا فهمیده گرفتار این بدآموزیهایند . آخوندهاییکه بالای‌منبر بمردم پند می‌آموزند خود دچار مادیگری و از درون سست باورند . مردانیکه در اروپا درس خوانده اند دانششان جز همین بدآموزیها نیست . ما داستانهای فراوان در این باره می داریم که بارها نوشته ایم ، و این بتازگی رخ داده که یکی از نویسندگان بنام با من گفتگو می‌کند و چنین می‌گوید : « شما چگونه امید بنیکی جهان می‌بندید ؟ ! آیا آدمی نیك تواند بود ؟ ! ببینید همین جنگ که امروز جهان گرفتار است از چیزهاییست که در نهاد آدمی نهاده و باید بود . دو خروس در دو خانه همسایه هرزمان فرصت یافتند از دیوار بالا رفته باهم می‌جنگند . . . » سخنش را بریده گفتم : ماآدمی را بپای خروس ودیگر جانوران نمی‌بریم و از اینرو است که بنیکی او می‌کوشیم .

این کسیست‌که در اروپا درس خوانده وجای شگفت نیست‌که گفتگوی خود را بروی مادیگری بنیاد نهد . دوباره می گویم : مردانیکه سی سال در نجف درس خوانده اند گفتگوشان را بروی آن بنیاد مینهند و همینکه بمن میرسند زبان باز میکنند و چنین میگویند : « بشر قابل اصلاح نیست شما تمام استنادتان بعقل است در حالی‌که عقول نیز متفاوتست وطرز تفکر مختلف میباشد » . گفتاری را که در شمارهٔ دهم زیر عنوان « در پیرامون خرد » نوشته و معنی خرد و داوری آن را باز نموده‌ایم در پاسخ دو تن از این کسانست .

در جای دیگر هم نوشته ام که در خانه آقای حیدری بابودن کسانی با ملایی همنشین شدیم و او نخست نمازی خواند وسپس بگفتگو نشسته چنین آغاز سخن کرد : « کوتاه سخنان شما اینست که میگویید آدمیان باید چه در

مادیات و چه در معنویات پیش روند . . . ولی این رنجها بیهوده است . زیرا شما اینها را می‌نویسید و یکدسته‌که ساختمان مغزیشان با نوشته های شما سازگار است آنها را بپذیرند و دیگران نپذیرند . . . » پس از آنکه در این باره پرگویی بسیارکرد آنگاه داستان اسلام را بگواهی آورده چنین‌گفت : « پیغمبر چون برخاست گروهی بوی گرویدند ولی پس از صد سال ودویست سال باز مردم بگمراهی باز گشتند واین زمان بت‌پرستی از راه دیگری آغاز شد ومردم خود پیغمبر وفرزندان او را بجای بت پرستیدن گرفتند ... » نیم ساعت بیشتر چانه میزد و اینها را میسرود و چنان گردن میکشید و بخود میبالید که گفتنی هنر بزرگی مینماید ، و ما ناگزیر شدیم سخنش را ناانجام گزاریم و من چنین گفتم : « اینها که گفتی همه از فلسفه مادیست . گذشته از آن تو با این گفته ها خرده بر پیغمبر اسلام میگیری و جنبش اسلام را یك کار بیهوده نشان میدهی . آیا اینها را فهمیده میگویی یا چیزهاییست که همچنان بزبان میرانی ؟ ! » چون اینها را نیندیشیده بود یکه خورد وازپاسخ درماند ولی از میدان در نرفت وچنین‌گفت : « اینها از خود اسلام است » و اینزمان بآیه هایی از قرآن پرداخت و ما ناگزیر شدیم‌گوش بسخنان او ندهیم .

مادیگری از دیده تاریخ ریشه ژرفی دارد ومیتوانگفت همیشه در جهان بوده است . همیشه کسانی زندگی را جزخوردن وخوابیدن وبردیگران چیرگی کردن نمیدانسته اند و بنیکی کردن و غم دیگران خوردن و دست ناتوانان گرفتن ارج نمیگزارده اند که اینها همه مادیگریست . نیز میتوان گفت‌که بنیاد فلسفه از نخست بمادیگری بوده وفیلسوفان چه از یونان و چه از دیگر جاها کمتر جدایی میانه آدمیان و جانوران می‌گزارده اند . ولی هیچگاه آن باین زور آوری و نیرومندی رو ننموده بوده . در این زمان مادیگری با همه دانشها همدست و همداستان رخ نموده و با شکوه و نیروی شگفتی روان گردیده وهمچون سیل دمنده بهرسو روآورده . امروز مادیگری دستگاه بزرگی

است و بهمه دانشها راه میدارد و آنچه بیش از همه مایهٔ رواج او گردیده چند چیز است : یکی‌آنکه چیزی جلوش را نگرفته وکسی بپاسخدهی برنخاسته زیرا جلو آن را دین بایستی گرفت که نبوده و کیشها نه تنها جلو آن را نتوانسته اند گرفت در سایه آلودگیهای خود رواج آن را بیشتر گردانیده اند و هواداران مادیگری همیشه بیپایی کیشها را عنوان نموده اند و آن را دلیل دیگر برای کار خود شمرده اند و از چیرگی بر آنها دلیر تر و گستاختر گردیده اند .

داستان اینان داستان یکدسته جنگجویانی بوده که بیك جنبشی برخیزند و در آغاز کار خود با دشمنانی بد نام و ناتوانی رو برو شوند که از یکسو بدنامی آنان را دستاویزی برای کار خود شمارند و از یکسو در سایه چیرگی برآنان بنام و آوازه افزایند . ما در جای دیگری روشن گردانیده‌ایم که مادیگری بیش ازهمه نتیجه زورگوییهای کشیشان و ملایان ودیگران است . باخترو نتیجه ودیگران مردانی نبوده‌اندکه نفهمند واین زورگوییهای و نادانیهای کشیشان بوده‌که پرده بروی چشمهای آنان فرو هشته و بدانسان از راهشان برده . سپس نیز پندار های بیپا و افسانه های بیخردانه‌ای که‌کیشهاراست از هر باره مایه پیشرفت کار مادیان گردیده .

دیگری از آنها بودن روزنامها ومهنامه هاست . در زمانهای باستان قرنها گذشتی تا یك بدآموزی بهمه‌جا رسیدی . از آنسوی چون مردم همگی خواندن ندانستندی جز دسته‌های کمی از آن آگاه نشدندی . ولی اکنون‌که انبوه مردم خواندن میدانند و از آنسوی روزنامه ها هرچیزی را در زمان کمی از غرب بشرق و از شرق به غرب می رسانند یك بد آموزی بآسانی پراکنده میگردد .

پس از همه مادیگری همراه اروپاییگری رو بشرق آورده و این که خود هیاهوی گیج کننده بس بزرگی بود و افزار های چشم خیره کن بس شگفتی را از آیروپلان و اتومبیل و تلگراف بیسیم و رادیو با خود

میداشت پیشرفت مادیگری را هم تندتر گردانیده .

آدمی آز و هوس را از نهاد خود داراست وهمیشه آرزومند آزادی میباشد که آنها را بکار برد و ببینید چه روی خواهد داد هنگامیکه آوازه برخیزد که جهان جز میدان نبرد نیست و آدمی آزاد است که جـز در بند خود و خوشیهای خود نباشد و پروای هیچ کس و هیچ چیز نکند و دزدی و دغلکاری و هوسهای نامردانه هیچیکی کمی آدمی نیست ، و بااین بدآموزیها رنگ دانش داده شود و با آب و تاب بسیار سروده گردد ؟ ! .

من اگر تنها زیانهای این بدآموزی را درایران بشمارم باید صفحه‌های بسیاری را پر کنم . در بیست سال پیش که تـازه به تهران آمده بودم و میتوانگفت پر غوغا ترین زمان رواج مادیگری در این شهر میبود داستانهایی دیدم و شنیدم که هر یکی مایه شگفت بسیار است . مردانی با دعوی دانش از ننگین ترین کارها که دزدی و نـادرستی و پیوستگی با بیگانگان بـاشد خودداری نمی‌نمودند و از زشتیهای بیشرمانه باز نمی‌ایستادند . آشنایی داشتم روزی پولی بوام از من ستد و سپس بیکبار بازایستاد و هرزمان که گفتگو پیش‌آمد چنین‌گفت : « من هیچ یادم نمی‌آید » زمانی سفرمیکردم کتابهای خود را باو سپردم وچون باز گشتم وپس خواستم چند نسخه کم ارجی را دادو دیگر ها را گـفت نمیدانم کجا گزارده ام . یکی دیگری را شناختم از هیچ نادرستی باك نمیداشت و بی آنـکه بیچیز و نیازمند باشد بدزدی و دغلکاری میپرداخت . بدینگونه بسیاری از درس خواندگان و دانشوران را شناختم و آزمودم و آلوده پستیها یافتم . و چون نخستین بار بود که با چنان چیزی رو برو میشدم سخت ناگوارم افتاد وبارها میاندیشیدم که چگونه مردان درس خوانده و بنامی بدین پستیها سر فرو میآورند وانگیزه آن را جستجومیکردم سپس دیدم هیاهوی مـادیگری آنان را از جا در برده زیرا همیشه میدیدم گفته هـای داروین و دیگران را که بغلط فهمیده بودند یاد میکنند و کلمه « مبارزه حیاتی » از سخنانی بود که همیشه برسر زبان میداشتند ، و میدیدم

از این جمله معنای دیگری میفهمند و از آن بد فهمی نه تنها خود را در هوس رانیها و آزمندیها آزاد میشناسند بنام نبرد (یا بگفته خودشان مبارزه) بدزدی و دغلکاری که هیچ نیاز بآنها نمیدارند نیز برمیخیزند .

هنگامه شگفتی بود . کسی‌که باروپا میرفت و زمانی مانده باز میگشت توگویی یك مسیحی قرن یازدهم از بیت المقدس باز گردیده و یا یك شیعی صد سال پیش از کربلا باز آمده ، و نمیدانست چگونه خود را نماید و از چه راه بر همشهریان خویش برتری فروشد وسر سبد راه آورد اوبدآموزی های مادیان میبود . بیکجوان چه اندازه سرفراز میشد که گفته هایی را از شوپنهاور ترجمه کند و یا سخنانی را از نتیجه برشته نوشتن کشد .

با هرکه بسخن برمیخاستی بارها این جمله ها را از زبانش می‌شنیدی « زندگانی مبارزه است » و « قوی خوراك ضعیف است » . در آن روز ایران روزگار آشفته میداشت . جنبش مشروطه پیش آمده و غیرتمندان و جانفشانان کار های خود را کرده و بکنار رفته و میدان برای یکدسته سودجویان و دغلکاران باز مانده بود و در سراسر کشور هیاهو و دسته بندی رواج میداشت و خدا آگاهست که در چنان روزی همین هیاهوی مادیگری چه زیانهایی بایران رسانیده و چگونه صدها کسان را که دست اندر کار میبودند به نادرستی و سود جویی و همدستی با بیگانگان دلیر گردانیده است .

از سخن خود دور نیفتیم ؛ امروز آن هیاهو فرو خوابیده . ولی بد آموزیها کار خود را کرده و چنانکه گفتیم انبوه درس خواندگان گرفتار گمراهیند . یکدسته از اینان مادیگری را یك چیز بیچون و چرا میشناسند و راستی را جز آن نمیدانند و اینست بنیاد زندگانی خود را به روی آن گزارده اند و آشکاره از آن هواداری مینمایند ، و اگر گاهی بگفتگو از راستی و درستی و نیکو کاری برخیزند جز برای فریب دیگران و یا بنام ریشخند نمی‌باشد . یکدسته دیگری با زبان هواداری از آن نمی‌نمایند و ماشد که هیچ آگاهی روشنی از آن نمیدارند ولی در نتیجه هیاهو نا فهمیده بآن

گرویده اند و بنیاد رفتار و کردارشان بر آن می باشد و جز بخوشی خود نمیکوشند . یکدسته دیگری با زبان نکوهش از آن مینمایند وخود را خواهان راستی و درستی و نیکو کاری نشان میدهند وباشد که دروغ نمی‌گویند ولی در سایه برخورد با بد آموزیهای مادیگری خواه و ناخواه تکانی پیدا کرده‌اند و دلبستگی که براستی و درستی نشان می دهند چندان استوار نیست که‌جلو آز وهوس را گیرد واینست اگر پایش افتد هم‌ایشان ازدزدی ودغلکاری باز نخواهند ایستاد .

بسیاری ازکسانیکه با گفتن یا بنوشتن بمردم پند راستگویی ودرستکاری میدهند و یا درس غیرت و میهن دوستی می آموزند خود باوری بآنها ندارند واین چیز ها را پوچ و فریب می‌شمارند و اینست همینکه دو یا سه تن با هم نشسته بدرد ول پردازند سخنشان جز آن نخواهد بود که باید زیرك بود و از هر راهیست پول بدست آورد . زندگانی نبرد است راستی و درستی چیست ؟ ! . . مگر با اینها زندگی توان کرد ؟ ! . . نمی بینید فلان کس از نیرنگبازی بکجا رسیده و بهمان مرد از چاپلوسی چه دارایی اندوخته ؟ ! . . اینها سخنانیست‌که روزانه هزار بار گفته می‌شود وبگوشها برمیخورد . کاربجاییست که اگر کسی در بند درستکاری باشد و از یکسودی چشم پوشد و یا یك زیانی را بخود هموار گرداند بجای ستایش ازو آشکاره نکوهش کنند واورا نا فهم و بیخرد خوانند . اگر کسی در نتیجه درستکاری کمچیز باشد ورخت وکلاه گرانبها نپوشد پاسش ندارند و ارجش کم کنند .

صدها کسانرا توان شناخت که خود مردان نیکند و همیشه هوا داری از نیکی نمایند ولی چون پایش افتد خود از نادرستی باز نتوانند ایستاد واز ناتوانی وسستی‌که در باورهاشان می باشد همچون دیگران آلوده دزدی وپستی شوند . مرا دوستی بود از این‌گونه ، روزی بیك نادرستی برخاست و نزد من چنین بهانه می‌آورد : «ای آقا ! مگر میشود بادرستی راه رفت ؟! . . داروین راست گفته که زندگانی نبرد است» .

در جای دیگری هم گفته ام نیکویی ونیك رفتاری برای خود تکیه‌گاه یا پشتیبان خواهد . در یکتوده هنگامی نیکی رواج گیرد که زندگی بروی‌نیکی بنیاد نهاده شود ومردم براستی نیکی را خواهند ونیکان را ارجمند شمارند و از بدی بیزاری جویند و بدان را خوار دارند . کسیکه اگر دروغی گویدو یاستمی روا دارد بسودی رسد یك‌چیزی باید تا او از آن سود چشم پوشد واز دروغگویی و یا ستمگری باز ایستد وگرنه چگونه ازیك‌سود چشم پوشد؟!..
این راست است که آدمی سرشت روانی دارد و این سرشت خود خواستار نیکو کاریست ، ولی فراموش نباید کرد که در پهلوی آن سرشت جانی نیز هست که آز و هوس و کینه و خشم و مانند اینها را با خود دارد و این سرشت خواستار سود جوییست . آری در یکدسته از آدمیان سرشت روانی چندان نیرومند باشدکه سرشت جانی را بر آن چیرگی نتواند بود واینان بی‌آنکه چیزی ازکنار وادارشان‌کند خود خواهان نیکیها باشند . چیزیکه هست‌این دسته بسیار کمند و چنانکه بارها گفته ایم انبوه مردمان نچنانند واینست برای آنکه نیك باشند بیك تکیه گاهی نیاز دارند و باری این خواهند که چون نیکی می کنند نزد مردم ارجمند باشند و اگر در نتیجه نیکوکرداری وپرهیز کاری بکمچیزی افتادند و یا رختهای گرانبها نداشتند بدیده ها خوار نباشند ، وگرنه هرگز نشدنیست که اینان از آز و هوس وکینه وخشم ودیگر خویهای ناستوده که دارند خود را باز دارند و از سود جویی وهوس بازی و کینه خواهی باز ایستند .

این چیزیست که بیچون و چرا می باید پذیرفت ، وکنون شما ببینید که فلسفه مادی می‌گوید زندگانی نبرد است وهرکسی باید تنها دربند خوشیهای خود باشد و در این راه ازهیچ کاری نپرهیزد وهیچکس را بدیده نگیرد ، و باور بخدا و جهان دیگر و پاداش وکیفر را بیپا میشمارد ، وخرد و روان را نمی پذیرد ، و بیك کلمه گویم از هر راه باد بـآتش خویهای جانوری آدمی میزند و هر چیزی که مایه نگهداری آدمی از بدیها تواند بود از کار

می اندازد و باین بد آموزیهای خود رنك دانش و فلسفه می‌دهد و بدانسان با آب و تاب در دلها جایگزین می‌گرداند، با چنین گمراهی از مردم چه‌چشم نیکی توان داشت ؟!.: ببینید درجاییکه بنیکوکاری ارجی گزارده نمی شودو کسیکه در سایه پرهیز کاری کمچیز گردیده همه خوارش می‌دارند و زباندرازیها می‌کنند بنیکی چه امیدی توان بست ؟!.. ببینید بآن اندرز های سست که که از دلهای تهی از باور بیرون میآید چه ارجی توان نهاد ؟!..

از شگفتی هاست کسیکه امروز بپند آموزی برخاسته و مثلا بمردم سخنی از راستگویی وپرهیزکاری ومانند اینها می‌راند فردا می‌بینی بیاد دادن بدآموزیهای مادیگری برخاسته سخن‌را تابآنجا میرساندکه شرم یك بیماریست وباید بدرمانش کوشید . بدینسان سست بباوری و نادانی خود را بهمه نشان میدهد . ببینید چگونه سر رشته گم شده ؟!.. ببینید کار درماندگی بکجا کشیده ؟!

کسانیکه پیمان را از سال نخست خوانده اند میدانند ما چه نبردی با این گمراهی کرده ایم . شما کمتر شماره ای از مهنامه پیدا میکنید که در آن کوشش با مادیگری نباشد . چنانکه مادیگری بسا همه چیز دین دشمنی مینماید ما نیز بهر بخشی از آن پرداخته با هر یکی جدا گانه کوشیده ایم . آنهمه گفتگو ها از خدا و روان و خرد در برابر مادیگری بوده . آن پا فشاری بجدا گرفتن آدمی از چهارپایان و ددان در پاسخ مادیان بود . آن پافشاریها باینکه آدمی را نیاز بکشاکش و نبرد نیست در برابر بد آموزیهای آنان بوده .

گاهی کسانی خرده میگیرند که ما هر سخنی را چند بار می نویسیم. می گوییم این راستست ولی نجای خرده گیریست . زیرا ما در کوشیدن با بدآموزیها باین بس نمی‌کنیم‌که پاسخی داده وپس ازآن خاموش باشیم . چه از چنان کاری سودی نخواهد بود. آری اگر خردها توانا بودی هر بدآموزی با یك پاسخ از میان برخاستی ونیاز بچند بار گفتن نیفتادی . چیزیکه هست خرد ها سخت سست میباشد و بد آموزیهای مادیگری با رنگهای گونا گون در

دلها جای گرفته و اینست میباید بارها با آن کوشید تا بتوان برانداخت .

دوباره می گویم : این از بزرگترین و بدترین گمراهیهاست و هرگز نتوان این را با بت پرستی یا مانند آن در یك ترازو گزاشت و اینست من می پرسم کسانیکه میخواهند دین را بجایگاه خود بازگردانند باین چه چاره می‌اندیشند ؟!.. اگر این چیزیست که هرکسی پاسخ تواند پس چرا تاکنون نگفته اند ؟!.. در این سی سال و بیشتر که مادیگری در شرق پراکنده شده و ملیونها کسان را از راه برده و بدینسان راه نیکی را برای توده ها بسته کدام کسی بجلوگیری برخاسته است ؟!.. فلسفه وصوفیگری وخراباتیگری وباطنیگری و پرستش مردگان که هر یکی گمراهی دیگریست و شما بهیچیکی نپرداخته‌اید بماند ، تنها این یکی را می پرسم : آیا چه کوشش با این کرده‌اید و می توانستید کنید ؟!..

بسیاری معنی مادیگری را نمیدانند واز دشواری کار آن آگاه نیستند و چنین می‌پندارند که لغزشی همچون لغزشهای دیگر میباشد و آن نمی اندیشند که چشده که آنهمه کسان با دانش و فهم دچارآن شده اند . منهم نمیخواهم در اینجا گفته های مادیان و دلیلهایی که می آورند یاد کنم و بزیان خود کوشم . همین اندازه می نویسم : سالهاست که گزارش ریشخند آمیزی که مادیان در باره باور بجاویدانی روان دارند و چنین گویند : « آدمی چون از نابودی می‌ترسد برای خود پس از مرگ زندگانی دیگری پنداشته و بدینسان خود را امیدوار گردانیده » در روزنامه‌های فارسی و عربی پیاپی چاپ و پراکنده شده ، درهمین تهران من بارها آن را درروزنامه‌ها خوانده‌ام - آیا دینداران باین چه پاسخی داده اند ؟!.. ، در جاییکه چنین رخنه هایی در بنیاد دین پدید آمده و دسته های انبوهی بیکبار از آن بیزاری می‌نمایند پیشوایان دین سرگرم درس فقه و اصول می‌باشند و تفسیر بقرآن می‌نویسند واز ریشه شبهه گفتگو می‌کنند و در پیرامون وجعت بکشاکش می‌پردازند و کتابها در ستایش اسلام وپیغمبرآن پراکنده می‌کنند وبفیروزیهای هزاروسیصدسال پیش‌تازیان‌مینازند

وامیدواریهای گزاف به رواج اسلام درسراسر اروپا از خود نشان میدهند .
اینهاست کارهاییکه می‌کنند وهیچگاه خود را بایراد های مادیان آشنا نمی‌نمایند
و آنها را ناشنیده می‌گیرند ، و این جز از راه ناتوانی نیست .

مادیان می‌گویند هرکاریکه از آدمی سر می‌زند از تن اوست . همان
زندگی بگردش خون بسته است و اینست همینکه خون بیرون رفت زندگی‌هم
نیست میگردد . می‌گویند : اندیشه ودریافت ودیگرچیزها که شما ازروان می‌شناسید
جز کار مغز نمیباشد . این سخنی است‌که بیایی می‌نویسند و پرا کنده میکنند
و در دبیرستانها بشاگردان درس می‌دهند و چیزی است که اگر پاسخی از
راهش داده نشود هر کسی ناگزیر آن را پذیرد و باور کند و شما
ببینید که باین هیچ پاسخی از سوی دینداران ازعلمای اسلام وکشیشان اروپا
و دیگران داده نشده است .

اسلام و مسیحیگری و دیگر دینها هنگامی پدید آمده که مردمان ساده
می‌بوده اند و اینست بسخنان ساده ای بس‌کرده شده . ولی امروز که چندین
گمراهی بزرگ بهم آمیخته و دلها را زیر و رو گردانیده در دین باید برای
هر سخنی دلیل های استواری یاد کرده شود . آیا این کار را که باید
کند ؟ اگر علمای دینی باید کنند (و توانند کنند) برای چه تا کنون
نکرده اند ؟ ! .

همان داستان روان که خود پایه ای ازدین بشماراست ومادیان بیکبار
آن را انکار می‌کنند شما اگر با علما روبرو شوید و دلیل برای آن‌خواهید
ناگزیر باشندکه شما را برسرفلسفه فرستند . آری ازقرنها باز دلیل برای دین
از فلسفه گرفته شدی . فلسفه که خود دشمن بزرگ دین بوده و رخنه بربنیاد
آن انداخته علماء از ناگزیری پناه‌بآن بردندی وبرای هستی خدا وجاودانی
روان بدلیلهای آن - دلیلهایی‌که تنها برای گیج کردنست - دست یازیدندی .
از اینجاست‌که هنگامیکه ما از فلسفه نکوهش می‌نوشتیم کسانی چنین می‌گفتند :
شما که این کار را می‌کنید پس اگر با بیدینی بگفتگو برخیزید از چه راه

با او درآیید ؟ ! . می‌گفتیم اگر نوبتش رسید و خواستیم آن زمان می‌بینیم که با آنان از چه راه درآییم .

در باره روان نیز یگانه دلیل گفته های ارسطو و بوعلی سینا و دیگران بوده و در کتابهای دینی نیز آنها را آورده اند ، و گفته‌های آنان گذشته از آنکه نارساست و پاسخ ایراد های مادیان نتواند بود ، و گذشته ازآنکه آدمیان ودیگر جانوران را بیکرشته می‌کشد واین خودخطای بسیاربزرگی است ، خود دلیلها نادرست میباشد و من در شگفتم چگونه بآنها پشت گرمی نموده اند . باشد که کسانی این را از ما نپذیرند اینست نوید میدهم که در جای دیگر گشادتر از این در این پیرامون سخن رانم و در اینجا هم یکی از گفته های آنان را آورده نادرستی آنرا روشن می‌گردانم تا یکبار سخن بی دلیل نماند . یکی از سخنانی که ارسطو و دیگران در باره «تجردنفس» سروده اند این است که چنانکه نوشته یکی از پیروان ایشان بوده در اینجا می‌آوریم :

« بدانکه ازجمله خواص صور مادیه یعنی صورتهائی‌که حالند در ماده مثل صورت آتشی و صورت آبی اینست‌که هر قدر آن جسمی که محل است بزرگتر و بیشتر باشد آن صورت نیز البته بیشتر است و هرقدر که کمتر و کوچکتر است آن صورت نیز کمتر است . چه ظاهر است که صورت آتشی شعله بیش از صورت آتشی شراره است حاصل کلام آنکه بسیار و کمی صورت مادی تابع بسیاری و کمی جسم و محل است بحیثیتی که هر قدر بر جسم محل بیفزایند برصورت نیز افزوده میشود وهر قدرکه از جسم محل کم کنند بالضروره صورت نیز کم میشود ، مثل جسم آتش و آب که گفتیم و اینمعنی بحسب عقل و حس برهمه‌کس ظاهر است و احتیاجی به بیان‌ندارد که گفته اند(آنچه که عیانست چه حاجت به بیانست)

پس اگر نفس‌انسانی حال دربدن باشد مثل صورت آتشی وآبی‌میبایدکه اگر جسم انسانی بزرگتر ازانسان دیگر باشد چنانکه این معنی بسیار واقع شده و

میشود انسانیت اوهم که عقل وتمیز است بیشتر از انسانیت آن دیگر باشد و حال آنکه این معنی لازم نیست بلکه گاه باشدکه انسانیست انسان حقیرالبدن یعنی شعور و تمیزش بیشتر از انسانیت انسان عظیم الجثه باشد چنانکه این معنی مشاهده شده پس معلوم شدکه اگر نفس انسانی حال در بدن میبود مثل سایر صور مادیه که گفتیم میبود و حال آنکه همچنین نیست پس نفس‌انسانی حال در بدن ومادی نباشد »

تا اینجاست گفته آنان ، و باشد که برخی خوانندگان خواست ایشان را ندانند . می‌گویند : « ما آتش را می‌بینیم هرچه تنه‌اش بزرگتر آتشیگریش بیشتر است . ولی آدمی نچنانست زیرا ما می بینیم که از بزرگی تن کسی آدمیگری او بیشتر نمیشود ، و از اینجاست که میدانیم آدمیگری نه از تن بلکه از گوهر دیگریست‌که نفس باشد و آن جز از تن است . . . » این معناییست که میخواهند . ولی اگر یکی بگوید این درست نیست . زیرا آتش سراپا یك لخت و یك چیز است . لیکن تن آدمی ازچند بخش پیدایش یافته و یك لخت نیست . بگوید آدمیگری از مغز است و اینست بزرگی تن و فزونی‌گوشت واستخوان را درو اثری نیست ، با چنین ایراد دیگر چه ارجی به آن دلیل تواند ماند ؟ ! .

گذشته از آنکه این دلیل در باره چهار پایان و ددان نیز هست و این‌چیزیست‌که خودشان خستوان میباشند وچنانکه گفته‌ایم هیچگاه درفلسفه‌جدایی میانه آدمیان وجانوران نگزارند . درجاییکه دردین جدایی میانه آدمی‌وجانوران ارج بسیار بزرگی دارد و پایه بسیاری از کوششها برهمانست و ما نیز گفتیم که یکی از کشاکشهای ما با مادیگری بروی همین میباشد . این نمونه‌ایست‌که چگونه فیلسوفان از شناختن روان درمانده اند .

کسانی هم در سالهای آخر بگفتگو با روانهای مردگان (یا به گفته اروپاییان اسپریتسم) رو آورده وآن را دلیل بهستی روان وزندگی آن پس ازمرگ تن میشمارند واین را پیش خود یك فیروزی میپندارند . میباید گفت

شوره زار را آب پنداشته اند وبجای نیکی بدی بادین میکنند . زیرا گفتگو با روانهای مردگان که از اروپا برخاسته و به آسیا نیز رسیده خود بازیچه خنکی بیش نیست و ما بیهودگی آنرا نشان داده‌ایم(۱) و این خواری برای دینست که یکی از پایه‌های آن را بچنین بازیچه بیپایی بسته گردانند . ببینید دین که باید برای خود استوارترین دلیلها را دارد وجلو اینگونه کجراهیها را گیرد کارش بآنجا رسیده که پناه باین کجراهی و آن کجراهی برد . این است نتیجه آنکه‌کسانی بسرخود به پیشوایی دین برخیزند . اینست نتیجه آنکه کسانی در این کنج و آن کنج نشسته برای خدا دستور اندیشند .

در زمستان پارسال‌که به تبریز رفته بودم بازرگانی‌که درس هم خوانده با من گفتگو میکرد و از علمای مصر ستایشها میسرود‌که در پیرامون گفتگو با مردگان سخنها میرانند و آن را دلیل برجاویدانی روان یاد میکنند و در تفسیرها آنرا میآورند من در شگفت شدم که چگونه کسی نوشته‌های پیمان را درایران نمیخواند و بنوشته‌های مصریان میپردازد ، وآنگاه چگونه بیهودگی و بیپایی گفتگو با مردگان را نمیداند و از یك کار عامیانه‌ای که برخی از علما کرده اند ستایش میسراید .

کسانی هم بنوشته های فلاماریون میبالند و آن را دلیل بباور خود (در باره روان) میشمارند . تاکنون بار ها دیده ام کسانی نزد من آمده چنین میگویند : « فلاماریون کتابی درباره روان و جاویدانی آن میدارد » . بلکه برخی چنین‌میگویند : « اینها که شما در پیرامون روان نوشته اید همه را فلاماریون نوشته است » . همیشه پاسخ داده‌ام باید دین خود دارای دلیل باشد نه آنکه این و آن از کنار برای آن دلیل یاد کنند . گرفتم‌که مسیو فلاماریون جاویدانی روان را روشن‌گردانیده این سودی بدین نخواهد داشت همواره راه دانش جدا وراه دین جداست . همیشه این پاسخ را داده ولی آرزو داشته‌ام نوشته فلاماریون را بخوانم وخشنودم‌که ازدوسه هفته باز کتاب فلاماریون بفارسی ترجمه یافته و بکم کم در یکی از روزنامهای تهران چاپ

---

(۱) گفتارهای سال چهارم پیمان دیده شود .

میشود و تا آنجا که چاپ یافته خوانده‌ام .

مسیو فلاماریون در آغاز کتاب گامهای سودمندی برداشته و سخنان مغز دار و پر ارجی آورده و براستیها نزدیك شده ولی پس از آن بافسانه های زنانه بیبا پرداخته و بیکبار از راه بیرون رفته . این خود شگفت است که دانشمندی بچنان افسانه های بیپایی پردازد و ازمیان آنها جستجوی‌راستی کند . هرچه هست دانشمند فرانسه‌ای جستجوی روان کرده ولی بآن نرسیده . زیرا هرآنچه اوی‌گوید درباره جانست نه روان . روشنترگویم : مسیوفلاماریون نیز همچو دیگران جدایی میانه آدمی و جانوران نگزارده و همه دلیلهایی که آورده در باره جانوران هم هست . فلاماریون آهنگ یااراده را نشان روان میشناسد ، و این در همه جانداران هست وما اگر در باره روان بگفته های دانشمند فرانسوی بسنده کنیم باید براین باشیم که مار و کژدم و سوسك و مگس و زنبور نیز روان جاویدان دارند و اینان را که ما نابود میسازیم روانهاشان بجهان دیگر میشتابند و با روانهای آدمیان میزیند و در آنجهان روانها نیز گرفتار این گزندگان و خزندگان باید بود ، و من نمیدانم یك دانشمندی چگونه این را میپذیرد ؟ !

از آنسوی مسیوفلاماریون آدمی را در آفرینش یك بخش ارجداری نمی شمارد و این روا نمیداند که آدمیان در پی شناختن آفریدگار باشند و خدایی را که آدمی با خرد و دانش خود شناسد فلاماریون او را همسنگ خدایی میشمارد که زنبوران شناسند و او را همچون خود شاخدار ونیش‌دار پندارند . اینست سخنانی که دانشمند اروپایی میراند که اگر از یکسو کمك کوچکی بدین میکند از سوی دیگر آب به بنیاد آن میبندد ، و من نمیدانم آنانکه بگفته اینمرد میبالند باینسخنانش چه میگویند ؟ ! . . از همینجا پیداست که فلاماریون خرد و معنی آن را نشناخته و چنانکه گفتیم جدایی میانه آدمی و جانوران نگزارده .

ماخواستمان خرده‌گیری بفلاماریون نیست . او آنچه میدانسته و توانسته

برشته نوشتن کشیده ، و ما ازو خوشنودیم که چنین کاریرا کرده . زیرا با این کار خود باری نشانداده که مادیگری یك چیز بیچون و چرا نیست و این خود یاوری بزرگ بماست . از آنسوی همان جستجو های او از روان و سخنان دور و درازی که رانده بهترین دلیل است که داستان روان یك چیز ساده وآسانی نیست و خود یکی از دشوار ترین زمینه هاست . پس از همه اینها آن کار فلاماریون بهترین نمونه است که دانش مردمان را بی‌نیاز از دین نتواند کرد ، وبکمرد بهر اندازه دانش که باشد بی رهنمایی دین به جایی نتواند رسید . اگر مسیو فلاماریون نوشته های ما را در باره روان و خرد وجدایی آدمیان ازجانوران خوانده بودی بآسانی توانستی ازدانشهای خود نتیجه‌های درستی بردارد و بدانسان گمراه و سرگردان نباشد و گاهی نزدیك براستیها و هنگامی دور از آنها نایستد

شما ببینید آنچه را که افلاطونها و ارسطوها و ابوعلی سیناها نتوانسته اند دریابند و فلاماریونها در این زمان دانش راه بآن نیافته اند ما از چه راه بسیار نزدیکی بآن رسیده ایم و با چه دلیلهای بسیار ساده و روشنی‌هم هستی روان را نشانداده و هم معنی خرد و داوری آنرا بـاز نموده و هم جدایی را که میانه آدمی و جانورانست روشن گردانیده ایم . بار ها گفته ام اینها از روی خودستایی نیست اینها دلیل‌کار و راه ماست . اینست مینویسم بدانسانکه ما گفته های دیگران را میآوریم و یکایك ایراد میگیریم کسانی‌هم اگر توانند چنین کاری را با نوشته های ما کنند . همان داستان جـان و روان که ما نوشته ایم هرکسی هرسخنی دارد درباره آن بنویسد .

روی گفتگو با کسانیست که می نشینند ومی گویند دین را بریشه خود برمی‌گردانیم . بآنانست که می‌گویم آیا باین دشواریها چه توانستید کردن ؟ ! . دیگران چه توانسته اند که شما توانستید کردن ؟ ! . تنها داستان روان و جاویدانی آن نیست . چنانکه شمردیم دشواریهای دیگری نیز هست . آیا باینها چه پاسخی توانید دادن ؟ ! آنهمه باخبار می‌نازید و بکتابهای علما می‌نازید در

کدام یکی از آنها پاسخ اینها را توانید یافتن ؟ ! . همان داستان خرد و داوری آنرا که ما بارها روشن گردانیده ایم شما چه توانستید کردن ؟ ! ، در همه کتابها که در دست میدارید از کهنه و نو درکدام یکی سخن درستی از خرد و معنی آن توانید پیدا کردن ؟ ! . آیا نه اینست که در کتابهای نوین همه خرد را انکار میکنند و جدایی میانه آن با هوس وآز نمیگزارند و آشکاره سخن از کشاکش خرد ها می رانند و در کتابهای کهن نیز جز گفته های بی‌نتیجه‌ای از اینگونه‌که « العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان » و « اول ما خلق الله العقل » و « العقل مایتمیز به الانسان من الحیوان » دیده نمی شود ؟ ! . همین داستان خرد و داوری آن و دو سرشتی بودن آدمی از بنیاد دین است . شما دراین باره بکدام آگاهی دسترس می داشتید ؟ ! . . آخر بگویید چه پاسخی باینها میدهید ؟ ! .

ما سخن‌مان با آن کسانست وگام بگام پیش می‌آییم . لیکن در این میان راه کار ما و پیوستگی‌که با اسلام در میانست نیز روشن میگردد وبرای آنکه هم پاسخ آن کشاکشها نیك روشن باشد و هم راه کارما بهتر دانسته شود می‌باید سخن را از یکراه دیگری هم دنبال کنیم و نخست ناگزیریم مثلی آوریم .

میدانیم در پزشکی و درمان کردن به بیماریها همیشه دو چیز است ، باینمعنی که پزشك همواره با دو چیز روبرو است ، یکی تندرستی که باید آنرا بتن بازگرداند ودیگری بیماری‌که باید آنرا از تن دورکند . نیز میدانیم که تندرستی همیشه یکچیز است ، نیك خوردن و آسوده خوابیدن و باتوانایی راه رفتن واین چیز هاست‌که تندرستی نامیده شود . ولی بیماری هر زمان چیز دیگر است ، تیفوئید و تیفوس وذات الجنب و مالاریا و وبا و بسیار مانند اینها هریکی بیماری دیگریست . اینست پزشك که برسر بیماران میرود همیشه یك خواست دارد وآن برگردانیدن تندرستی است ولی هر زمان میباید با بیماری دیگری نبرد کند و هرزمان راه نبرد و افزار کار جدا میباشد .

این در پزشکی است .

در دین نیز همانست و ما چون میخواستیم بکوشش برخیزیم با دوچیز روبرو گردیدیم ، یکی رستگاری و دیگری گمراهیها . پیداست که رستگاری همواره یکچیز است ، باور داشتن بخدا و به جهان دیگری - یا بهتر گویم شناختن معنی زندگانی و آدمیگری وزیستن از روی آیین بخردانه‌است‌که مایه رستگاری تواند بود وهمه دینها بروی اینها بنیاد یافته . لیکن گمراهیها بسیار است و هر زمان گمراهی دیگری مردمان را گرفتارگرداند . همان بت‌پرستی که گرفتاری همگانی قرنهای پیشین بوده بهر زمان و نزد هر توده رنگ دیگری داشته است . دسته هایی تندیسه هایی را از سنگ و آهن و سیم و زر ساخته میپرستیده اند . دسته هایی مهر و ناهید و تیر و شهریوری از پندار خود پدید میآورده اند . دسته‌هایی به آتش و روشنایی عنوان خدایی میداده اند . هر زمان که برانگیخته ای بر خاسته و آنرا دور میرانده پس از زمانی از راه دیگری باز میگشته و مردمان از خود برانگیخته ویاران او بت‌ها ساخته و پرستیدن میگرفته اند . بدینسان هر زمان گرفتاری دیگری در میان میبوده و مردمان را از رستگاری بی‌بهره میگردانیده ، سپس در زمان ما کار به یکبار دیگر شده است و چند گونه گمراهی از کهن و نوین بهم آمیخته است .

در زمان های باستان مردمان جستجوی خدا گردندی و در راه آن جستجو بودکه گم شدندی . امروز هنوز آن‌گمراهی ریشه‌کن نشده و صد بت بنام عیسی و پترس و پولس و علی و حسین و عبدالعظیم و مانند اینها پرستیده میشود و از اینسوی یك گمراهی بسیار بزرگ دیگری پدیدار شده که انبوهی از مردم هستی خدا را باور نمیدارند و بهیچ جستجویی نیاز نمی بینند و خرد و روان و نیکی و همه چیز را بیپا میشمارند و چنانکه گفتیم این گمراهی بسیار پرآسیبی است . ازآنسوی چنانکه بارها شمرده‌ایم صوفیگری و خراباتیگری و فلسفه و چند گمراهی دیگری از کهنه و نو در میانست و

هریکی دسته هایی را گرفتار ساخته است .

اگر فراموش نشده ما چون بکار بر خاستیم کسانی میگفتند دین نوینی آورده و کسانی هم آن را خواستار و چشم براهش بودند و ما در پاسخ ایشان گفتیم : « دین نچیزیست که کهنه و نو گردد . همان دین کهن است و باید راه را از سر گرفت » . معنای آنسخن همینست که در اینجا روشن میگردانیم . درباره رستگاری ما را از اسلام و دیگر دینها جدایی نیست و همان چیز ها را که آنان خواسته اند ما میخواهیم . چیزیکه هست ما تنها بگفتار ساده بسنده نکرده ایم و بهر بخشی از دین دلیلهای استوار یاد کرده ایم . نیز یکرشته پایه هایی پدید آورده ایم . نیز ناسازی با دانشها در میانه نگزارده ایم . اینها چیزهاییست که نبوده و کنون میباید باشد . اما در بارهٔ گمراهیها پیداست که بیکبار راه دیگری پیش گرفته ایم و خود بایستی گیریم ما امروز با چیز های دیگری روبرو هستیم و میبایست اینها را از جلو برداریم و شما اگر نیك سنجیدگرفتاری های امروزی ده برابر آغاز اسلام است و رنجیکه ما کشیده ایم و میکشیم ده برابر آنست که در آن هنگام کشیده شده .

میدانم اینسخنان بربسیاری گران خواهد افتاد . لیکن چه توان کرد ؟ ! آیا میتوان بدلخواه این و آن از راستیها چشم پوشید ؟ ! اینها که مینویسم کدام یکی دروغ است ؟ ! .

شما اگر قرآن را بخوانید از بت‌پرستی نکوهشهای پیاپی میکند واین بسیار بجاست که اسلام را دین بت شکن نامیده اند . ولی در هیچ‌جای آن پاسخی بفلسفه یاخراباتیگری یاصوفیگری یا مادیگری نتوانیدیافت . ولی این‌کمی آن کتاب نیست . زیرا اینها در زمان قرآن نبوده وچیزهاییکه نبوده چه‌پاسخی بآنها داده میشده ؟ ! .

میدانم خواهند گفت ، پاسخ اینها در قرآن نیست ولی میتوان آنرا از آیه هایش در آورد . میگوییم ، اگر چنین بودی ملیونها علما که آمده

اند و رفته اند و هستند آنرا کردندی . مادیگری و گمراهیهای تازه دیگر بماند . فلسفه و صوفیگری و دیگر گمراهیها که هزار سال بیشتر است رواج یافته و شرق را آلوده و گرفتار گردانیده و چنانکه بار ها گفته ایم داستان دلگداز مغول بیگمان نتیجه اینها بوده - اگر توانستی بود که از آیه های قرآن پاسخی برای اینها آورده وبجنگ برخاست هرآینه علماء باز نایستادندی و شما میبینیدکه نه تنها چاره نتوانسته اند خود با همه قرآن دانی آلوده اینها گردیده اند . چنانکه بار ها گفته ام از هفتصد و هشتصد سال باز علماء بر این بوده‌اند که نه تنها با فلسفه نجنگند بلکه آنرا بنیاد گرفته دین را بقالب آن ریزند و بسیاری از ملایان بنام و بزرگ از ابوحامد غزالی و ملامحسن فیض و میرداماد و ابو الفتح شهرستانی و ملاصدرا و دیگران همان راه را پیموده اند و کتابها در همین زمینه نوشته اند . یك دسته هم این رفتار را با صوفیگری کرده اند و بسیاری از علمای بنام هم صوفی و هم متشرع و بگفته خود « میانه شریعت و طریقت را جمع‌کرده » بوده‌اند . در همین چند سال آخر که هیاهو در باره شعرای خراباتی برخاست کسان بسیاری از ملایان به آنان گراییدند و گرویدند و چنانکه گفتم یکی چنین می خواهد که گفته های آنان را با قرآن سازش دهد . با اینحال بسیار شگفت است که شما بگویید می‌توان پاسخ آنها را از قرآن درآورد .

شما معنی خود دین را از قرآن نمیتوانستید در آورد و بارها گفته ام اگر کسی می‌پرسیدی دین چیست وکدام چیزهاست که دین توان نامید یکیتان پاسخ درستی نمیتوانستید دادن . چه رسد بآنکه پاسخ ما دیگری را درآورید

آری یکدسته این شیوه را همیشه داشته اند که سخنی را که از جای دیگری میشنیده‌اند و یاد می‌گرفته اند با آیه هایی از قرآن سازش می‌داده‌اند . ما دیدیم زمانیکه دانشهای نوین اروپایی رواج پیدا کرد نخست ملایان با آنها بجنگ برخاستند وسپس چون دیدند کار پیش نرفت و دانشها رواج گرفت‌این زمان برآنشدند که با آیه های قرآن سازشش دهند وکار را بجایی رسانیدند

که هرچه شنیدندگفتند این در قرآن هست وآیه‌ای را برایش آوردند. نه تنها با چیزهای سودمند با بد آموزیها نیز همین کار را کردند (۱) یکی نگفت چشده که شما این معنیها را از آیه‌ها اکنون می‌فهمید؟!. یك جمله اگر معنایی را داراست باید بخود از آن فهمیده شود نه اینکه پس از قرنها از روی سخنان دیگران انمعنی ها بدست آید.

بتازگی یکی نزد من آمده و سخنان دور و درازی رانده و سرانجام چنین می‌گوید: «هر چیزیرا که شما یا دیگران میگویید من از آیه های قرآن میفهمم ببینید ازاین گفته قرآن «ولاتعطواالسفهاءاموالکم التی جعل الله لکم قیاماً» من چه چیزها فهمیده‌ام..» چون آغاز میکند بگفتن می بینم اندیشه های بیپایی‌را که برخی از اروپاییان درباره دارایی و زندگانی داشته اند وآزمایش کجی آنها را نشانداده گرفته و بنام آنکه از قران فهمیده ام بخود بسته است

آری این شیوه ایست که تا کنون بوده وباشد که کسانی چشم دارند که ما نیز آنرا داریم و سخنانی را که در پاسخ مادیگری و دیگر گمراهیها می نویسیم با آیه ای از قران سازش دهیم. ولی این شیوه بکار نادرستی و فریب‌کاری بیشتر میخورد تابکار رهنمایی ودرست‌گردانیدن جهان. زیرا کسانیکه آنکار را میکنند خواستشان جز فریب کاری و چشم بندی نیست. زیرا آن چیزها که آنان می‌گویند راستی‌را ازآیه‌های قرآن درنیامده بلکه ازجای دیگری برداشته شده و برای فریب مردم بآیه های قرآن بسته شده. از همینجاست که بارها رخ داده که یکی آیه ای را گرفته ومعنی هایی بآن داده و دیگری همان آیه را گرفته و بسخنانی آخشیج همان معنی ها بر خاسته است. نیز از همینجاست که کیشهای گوناگونی‌که پیدا شده همگی آنها از قرآن دلیل‌میآورند بدینسان‌که هرکدام آیه هایی را میگیرند و بد آموزیهایی را که اندیشه‌خودشان

---

(۱) در هیجده سال پیش که من بتهران آمدم و درآنهنگام یکرشته اندیشه‌های کج اروپایی درایران پراکنده میبود وکسانی را میدیدم برای آنها نیزاز قرآن وحدیث آیه وجمله میآوردند.

و دیگرانست بان آیه ها می‌بندند نیز از همینجاست یك کتاب ارجمند آسمانی بازیچه دست فریب‌کاران و بدآموزان گردیده است .

یك‌کتاب دینی باید فرمانروا براندیشه‌ها باشد نه‌آنکه اندیشه‌ها فرمانروا بر آن باشند . آیه‌های قرآن بسیار شیوا وبسیار استوار ولی درهمانحال ساده هم هست و معنی های آنها همانهاست‌که درخواندن فهمیده شود . معنی هاییکه کسانی از اینجا و ازآنجا می‌گیرند و بآن آیه ها می بندند یاك بیهوده است .

یك کاریکه بدینسان زشت وزیان آور است ما چگونه بآن برخیزیم؟!

ما می‌کوشیم‌که ازاین‌کارها جلوگیریم نه آنکه برواجش پردازیم . گذشته‌ازآنکه این کار راما اگر کنیم جز دروغ نخواهد بود . زیرا ما این سخنان را از قرآن در نیاورده ایم و دوباره می‌گوییم اینها در قرآن نیست . آری قرآن با این سخنان همه سازگار است و این راست است که آقای مقدم ودیگران مینویسند از هنگامیکه پیمان را میخوانند معنی آیه های قرآنرا بهتر وروشنتر در مییابند لیکن این جز از آنست که کسانی میخواهند .

هرچه هست ما این خرده گیران را آزاد می‌گزاریم وچنین می‌گوییم : شما هرچه دربرابر گمراهیهای جهان میتوانید بکنید ، و از هرراه که میتوانید بآنها پاسخ دهید وتنها چیزیکه از شما میخواهیم اینست‌که نوشته‌های مارا نادیده انگارید . اینها را نادیده انگارید و بکنید هرآنچه می توانید تا ببینیم چه از دست شما بر میآید .

اینان آنکسانیند که دلهاشان بگرفتاری جهان نمیسوزد وهیچگاه در پی نتیجه نیستند وهمه از «توان‌کرد» و «توان گفت» دم می‌زنند . اینان‌آنکسانیند که ازدست خودشان کاری بر نمی‌آید و میخواهند دیگری‌هم بکاری برنخیزد . اینان آن بیخردانیند که میخواهند جلو خواست خدا را گیرند .

از دستاویز های اینها یکی همینست که هر سخنی را که می شنوند می‌گویند این در قرآن هست ، یا از قرآن توان درآورد که ما پاسخش را دادیم . دیگری هم عنوان حقیقت اسلام است که از زمانیکه سید جمال‌الدین

و شیخ محمد مفتی بزرگ مصر بکوششهایی برخاسته‌اند این عنوان پدید آمده و بزبانها افتاده و بهانه خوبی برای کسانی پیدا شده . اینست هر ایرادی که گرفته شود و هر زشتکاری که یاد آوری شود تا توانند ایستادگی نمایند و سپس هم چنین گویند : « اینها که در حقیقت اسلام نبوده » . با همین یك جمله خود را آسوده کنند . یکی بگوید : آیا شما ازحقیقت اسلام آگاهید؟! اگر آگاهید چرا آنرا بکار نمی‌بندید ؟ ! . . چرا این پراکندگیها را از میان برنمیدارید ؟ ! . .

داستان شگفتیست : مردك روضه خوانیش می کند ، و جنازه کشیش می‌کند ، آنگاه دم از حقیقت اسلام می‌زند . مردی که گرفتار صوفیگریست و دلش انباشته از بافندگی های شبلی و بایزید می‌باشد دم از حقیقت اسلام می زند .

این خود دستاویز بسیار بیهوده بیجاییست . دین هر توده ای همانست که انبوه مردم می‌دارند و بکار می‌بندند . دین رخت نیست که دو تا باشد و یکسی را بپوشند و دیگری را در بقچه نگه دارند . شما را از حقیقت اسلام چسود درجاییکه آن را نمی شناسید و اگر هم چیزی را ازآن شناسید بکار نمی بندید ؟ ! دین از بهر بکار بستن و نتیجه برداشتن است ، از بهر دستاویز گرفتن و بخود بالیدن نیست . ببینید تا چه اندازه از راستی‌ها بدورید ! من ازشما می‌پرسم : اگر همین بهانه‌را مسیحیان یا زردشتیان آورند و شما هرایرادیکه گرفتید بگویند اینها در حقیقت زردشتیگری یا مسیحیگری نبوده (در جاییکه راست می‌گویند) آیا شما چکار با آنان توانید کرد ؟ ! .

یکدین که پوچ شود و از میان رود جز آن نیست که از گذشت زمان کم‌کم گوهر خود را از دست دهد و پندارهای بیهوده بآن دست یابد و پیروانش چند تیره گردند و خوار و زبون شوند ، و گرنه نشدنیست که راستیهایی‌که یکدین را در نخست بوده دیگر شود و یا بگفته عامیان از لوح محفوظ سترده گردد . دینهای زردشت و موسی و عیسی که از میان رفته

آیا مردمان زمان را شکافته و بچند هزار سال پیش باز گشته و آن بنیادی را که هر یکی از اینان برای دین خودگزارده بودند بهم زده اند ؟ ! . .
آیا چنین کاری تواند بود ؟ ! . .

نادانی نگرید : باصد بدی می‌سازند و تنها دلخوشیشان اینست که اینان در حقیقت دین نبوده . راستی را داستان اینان داستان آنکسانیست که در سرای شکسته و بی در و دیواری نشینند و بگرما و سرما تاب آورده و با مار و کژدم سرکنند و دلخوشیشان این باشد که در نخست سرا چنین نبوده و هیچ نگویند آخر سرای برای چیست ؟ ! . . اگر برای آسایش است از این ویرانه آن‌چگونه برآید؟!. هیچ نگویند آیا اسلام ، هم آنروزی که ایلهای پراکنده عرب را تکان داد و برچند کشور بزرگ چیره گردانید دین بوده و هم امروز که پیروانش با صد خواری و پریشانی هستند و کمترین کمکی از آن نمی‌یابند ؟ ! . هیچ نگویند سود یکدین با اینحال چه می‌باشد وبرای چیست که مردمان باید آنرا پذیرند و گردان گزارند ؟ ! .

می‌گویند : اگر مردمان بدند گناه دین چیست ؟ ! . ، می‌گویم : اینهم چون سخنان دیگرتان پوچ است . چون دلهاتان پاك نیست یکسخن نمیگویید که مغز دارد . آدمیان همیشه بد بوده اند و بد خواهند بود ، و این کار دینست که آنان را از بدی نگه دارد ، و اینکه نمی تواند همین دلیل است که گوهر خود را از دست داده و یك چیز پوچی شده . شما می گویید : مردمان بدند ، می‌گویم : چنین انگارید آنان میخواهند نیك شوند شما بگویید چگونه نیك شوند ؟ ! . . آن راهی که به آنان می‌نمایید کدام است ؟ ! . در اینجاست که می‌باید گفت : بچند دروغ دست می یازید تا یك راستی را نپذیرید .

سخن کوتاه می‌کنیم : شما را به حقیقت اسلام دسترسی نیست و این نازیدنتان بآن نادانی دیگر است ، و اگر هم دسترسی بودی باز کاری از پیش نرفتی . شما اگر براستی خواهان دینید ، و براستی آرزومند رستگاری

جهانید باید پیروی از راه ما نمایید و خدا را سپاس‌گزارید که بدینسان‌راه رستگاری را بروی شما باز کرده است . ما هیچ بهانه ای برای کسی باز نگزارده ایم . درجهان هیچگاه راه دین باین روشنی نبوده وهیچگاه بنیاد دین این استواری را نداشته است .

از زمینه گفتار دور نشویم . ما دین را به سه بخش می شناسیم : ۱) شناختن آفرینش و آفریدگار یا باورها . ۲) شناختن زندگانی و راه‌آن یا آیین زندگانی . ۳) خویهای ستوده و ناستوده . تا کنون همه سخندان‌از باور ها بوده و چنانکه گفتیم در این باره راستیها را بجای خود برگردانیده و بگمراهیها پاسخهایی که می‌بایست داده ایم . ولی کارمان بپایان نرسیده و میباید بدو بخش دیگر هم‌بپردازیم و آیین زندگانی بسیار ارجدارتر میباشد . دیگران دین را برای چه میدانند بدانند ما آنرا پیش از همه برای آبادی جهان وآسایش جهانیان میشناسیم و یکدین باید پایندان آسایش مردمان باشد و آیین زندگی بایشان یاد دهد . ما در این‌باره هم راه دیگری پیش خواهیم گرفت . زیرا جهان به یکبار دیگر شده و زندگانی براه دیگر افتاده و آیینهای کهن امروز را بیهوده میباشد . امروز یکرشته گرفتاریهایی هست که میباید چاره کنیم . داستان ماشینها و بیکاری ، و داستان سرمایه وبازرگانی و داستان کشت و زمینها ، و داستان نژادها و فرمانروایی ، داستان جنگ و کشور گشایی از گرفتاریهایی امروزه است آیا آیینهای کهن باینها چه‌توانند کرد ؟ ! . شما تنها بازرگانی را بگیرید . امروز بیکبار دیگر شده است و هرگز سازش میانه آن با آیین اسلام یا دیگر آیینها نیست . در چند سال پیش در مصر انجمنی از علماء بر پا کردند و برآن شدند که ربا چون در بازرگانی امروز جایگاه دیگری دارد اینست نباید آنرا ناروا شمرد وبدینسان یکی از دستور های قرآن را از میان بردند . ولی آیا تنها با آن کار ها درست شد ؟ !

در نارسایی آیینهای کهن در زندگانی امروزی همین بس که ناگزیر

شده و آنرا کنار نهاده و آیین زندگانی را از اروپا گرفته اند . نمیگوییم آیین اروپایی نیکست . میگوییم : ناگزیر شده روبآن آورده اند .

ما در این زمینه گام هایی برداشته و نمونه هایی را درآیین و راه رستگاری نشان داده ایم ولی کاریکه باید کنیم نکرده ایم و بخواست خدا خواهیم کرد . در این باره نیز راه ما آن خواهد بود که هرچیز را بگوهر خود برگردانیم . نخست معنی زندگی و دربایست های آن را دریافته سپس به چگونگی بسیج دربایستها پردازیم . ما میگوییم : آدمی بدبخت نیست وخوشبخت است . میگوییم آفریدگار او را آفریده و آنچه برای خرسندی و آسایش می باید در گیتی یا بهتر گوییم در طبیعت بسیجیده . تنها یك راه خردمندانه میخواهد که آنانرا بهرهمند از آسایش و خرسندی گرداند . این سخنیستکه ما میگوییم و میباید بخواست خدا آن راه را بروی جهان باز نماییم و به یاری او پیشرفت دهیم .

میدانم در اینجا هم خواهندگفت . ما همه چیز را از آیههای قرآن و از احادیث توانیم درآورد . میگوییم : پاسخ همانست که داده ایم . این کار تنها برای آن خوبست که یکی بخواهد پیروان قرآن را فریب دهد و کیسه های آنان را تهی گرداند . وگرنه نتیجه دیگری از آن نخواهد بود . یك کتاب آسمانی باید براندیشههای دیگران چیره باشد و بمردم اندیشه بیاموزد نه اینکه پیرو اندیشههای آنان شود وهرچه آنان — از راست وکج - اندیشیدند و گفتند کسانی با این سازش دهند . این نیك بدان میماند که درختی کهاز بار افتاده کسانی میوههایی از جای دیگر درآورده و بشاخه های آن بندند و چنین گویند : از این درخت هرگونه میوه توان چیدن .

بارها گفتهایم اینان معنی دین را نمیدانند و از آن نتیجه نمیخواهند و تنها بسخن از آن بس میکنند . مثل اینان مثل آنکسی استکه شمشیری دارد و همیشه از برندگی آن ستایشها نماید ، وبا همچشمان بگفتگو وکشاکش برخیزد ولی بهمین بس کرده هیچگاه آنرا بکار نیندازد و بسیلی خوردن و

و لگد خوردن تاب آورد و هیچگاه بشمشیر دست نیازد . ایشان بهمان بس می‌کنند که بنشینند واز دین یا از کیش خود ستایشها – ستایش های گزافه آمیز – نمایند وهیچ نگویند آخر نتیجه چیست ؟ ! پس چرا ما باین خواری و لگدمالی دچاریم ؟ ! .

در اینجا دو داستانی هست و می‌باید آنها را یادکنم . نخست : یکی از خوانندگان کهن پیمان پیش ما آمده و با بودن کسانی چنین میگوید : من پیمان را شماره بشماره میخوانم . راه رستگاری را نیز خوانده ام ، و برآنم که گفته های شما پاسخ ندارد و هر که بخواهد با پیمان درآید خود رسوا گردد ، لیکن اینها را که شما می نویسید همه را پیش از شما بهاءالله نوشته است ، و چون شما میگویید اگر کسی کاری را انجام داده یا بانجام آن پرداخته دیگری نباید بهمان کار بر خیزد بلکه باید بیاری آنکس شتابد تا نتیجه بهتر و درست‌تر بدست آید ؛ پس چرا خود شما آنرا نمی‌کنید ؟ ! اینست کوتاه شده سخنان او ، و چون گوینده از خوانندگان دیرین پیمان و خود مرد بافهم وهنریست من با او بگفتگو درآمده وچنین پاسخ دادم : خدا گواه است که مرا در این کاری که پیش گرفته ام هیچ دلخواهی نیست و برای خود سودی را بدیده نگرفته ام . باز خدا گواه است که اگر در راه یك گنج بزرگی این کوشش را از من خواسته بودندی نپذیرفته بودمی این رنج و شکنجه‌که مراست جز خشنودی خداوند آفریدگار مزد آن نتواند بود . باز خدا را بگواهی میخواهم که اگر یکی از دینها یا کیشها توانستی پایندان رستگاری جهانیان گردد و شرقیان را از این گرفتاریها رها گرداند من با خشنودی بسیار آن را گرفته وبکوشش در پیرامون‌آن برخاستمی ، زیرا در در آنحال صد گام پیشتر از این بودمی و کارم آسانتر ازاین بودی . ولی درجاییکه نیست چه بایستمی‌کرد . شما میگویید : من‌هرچه می‌نویسم بهاءالله پیش ازمن گفته است . یکرشته ازنوشته های ما نبرد با مادیگری است ، آیا او در این باره چه کرده است ؟ ! چیزهای دیگربماند همین را بگویید که او یا

جانشینش در بارهٔ روان چه گفته اند وخرد راچه معنی کرده اند ؟!.. ما یکی ازگمراهیهای پرآسیب صوفیگری را نوشتیم ودر پیرامون آن گفتار های بیابی آوردیم ، آیا او در این زمینه چه کرده ؟ ! آیا نه آنست که خود راه صوفیان را گرفته و سخنانش را بروی صوفیگری بنیاد نهاده ؟!.. بهاءالله دعوی خدایی کرده . من می پرسم از آن چه خواسته است ؟ اگرخواستش همانستکه صوفیان گفته اند و عنوانش یکی بودن هستی (وحدت و جود) می‌باشد یك کار عامیانه بیجایی کرده . زیرا ازروی پندار صوفیان همه‌مردمان خدایند و باربران بازار هم توانند لاف خدایی زنند و این هنری برای کس نخواهد بود ، و اگر خواستش معنای دیگریست بگوید ببینم چه می‌گوید و دلیلش چیست ؟ ! . . این چه شدنیست که یك آدمی خدا باشد ؟!. ما بخدا از انرو باور می کنیم که می بینیم اینجهان بخود نتواند بود . می بینیم آدمیان که برگزیده آفریدگان و تواناترین و داناترین بخش آفرینش می‌باشند بی اختیار باین جهان می‌آیند و بی اختیار میروند و اینست ناگزیر مانده میگوییم در بیرون از اینجهان یکی هست که اختیار در دست اوست و آن را خدا مینامیم . پس چگونه تواند بود که یکمرد از میان همان آدمیان بی-اختیار سر برآورده و بگوید من همان خدایم که اندیشیده اید ؟!.. آیا چنین کاری خردرا پشت پازدن‌نیست ؟ ! آیا چنین کاری مردمان را گمراه‌گردانیدن نیست ؟ !.. من‌نمیدانم شما چگونه میگویید من هرچه گفته‌ام باگفته های بهاءالله یکیست ؟ !.. نمیدانم چگونه چشم میدارید که من برواج کیش او پردازم ؟!.. پس از همه اینها آیا چه نتیجه از این کار چشم میدارید ؟ !.. یك کیش که بنیاد گزارش نتوانسته تکانی بجهان دهد و گمراهیها را از میان بردارد یا باری سست گرداند من از رواج دادن او چه نتیجه توانم برداشت ؟!..

اینها همه از آن پیش میآید که معنای دین و نتیجه ای که بایددهد از میان رفته . ما بارها می‌گوییم : دین برای‌آنست که مردمان را ازگمراهی و پرا کندگی نگه دارد و کسانیکه این معنی را بپذیرند باید خستوان گردند

که کیشها و دینها که بوده هیچیکی بکار نمیخورد زیرا که هیچیکی گره از کار جهان نمی‌گشاید . من از آنمرد خرسندم که بپاسخی که دادم بسنده نمود و این نمونه ای از پاکدرونی اوست ، و هستند بسیاری که باینگونه پاسخها بسنده نمی‌کنند و در خواستهای شگفتی از من مینمایند . هر کدام یك کیش ناروا و بیهوده ای را گرفته اند وچشم میدارند که من آنرا روا گردانم .

امروز در ایران عنوانهای شگفتی درمیانست . یکی هست که خود را ستون چهارم مینامد وچنین میگوید دین بروی چهار ستون ایستاده : خدا و پیغمبر وامام ومن . دیگری هست که پیروانش از روی پندارهای باطنیگری او را نمود گاه خدا می شناسند و همچون خدا می پرستند . دیگری هست که خود را قطب می‌نامد و چنین می نماید که جهان بر سر او میچرخد . دیگری هست که هوا دارانش اورا نماینده خدا میشمارند و « مولی‌الوری » میخوانند . هزاران دیگران هستند که خود را جانشین امام می نمایند و رشته کار های جهان رادردست خود میشمارند . با اینهمه کسان آنهم حال آشفتگی جهان میباشد . آنهم حال گرفتاری و گمراهی مردمان میباشد . اینها همه از آن برخاسته که مردمان از دین نتیجه نمیخواهند . از آن برخاسته کهمردمان را برای دین میخواهند نه دین را برای مردمان . همین نادانیهاست که یك توده را گیج سازد و بیچاره گرداند . همین کج اندیشیهاست که در یك توده مفتخواران پدید آورد و رشته بدست ایشان دهد . در جاییکه مردمی همهچشم بمردگان دوزند و تا بتوانند آنان را بلندترگردانند و هیچ نگویند چسودی ما را از آنان تواندبود درچنان مردمی چه شگفت‌که صدها مفتخواران‌برخیزند و هر کدام عنوان شگفت دیگری بروی خودگزارند و یکی نباشد که بگوید آیا چکاری از دست شما بر آید و چه گرهی از رشته زندگانی ما توانید گشود ؟ ! . .

ما نادانیهایی ازایشان دیده ایم که اگر کسانی از دور شنوند بآسانی باور نکنند . زمانیکه از یاوه بافیهای زمان مغول نکوهش نوشتیم تا توانستند

ایستادگی نمودند و پاسخهای بیفرهنگانه گفتند و سپس ، چون زشتگوییهای آنان را برخشان کشیدیم این زمان بسیاری نزد ما آمده چنین گفتند : «آری آنان سخنان زشت هم گفته اند ولی شما زشتها را از نیکها جدا گردانید و بدست مردم دهید» . هنگامیکه از روایات علقمه وزراره بد گفتیم نخست تاتوانستند ایستادگی نشاندادند و پاسخ فرستادند و ما ناگزیر شده روشن گردانیدیم که اینها بیشتر گفته های بیپاییست و میان آنها چیزهایی هست که یکسره بیدینی و خدا ناشناسیست(۱) واین بار چنین گفتند : «شما راست و دروغ آنها را جدا گردانید» . در باره فلسفه همین رفتار را کردند .

کنون شما ببینید همین رفتار چه زشتیهایی را در بر میدارد. یکدسته تا چه اندازه درمانده وناتوان باشند که نیندیشند که کسانیکه نیك و بد از هم نشناخته اند و درگفتار همه را بهم آمیخته اند از سخنان ایشان ما را چسود خواهد بود ، یا یکرشته روایتهای درهم و پریشانی که راست و دروغش بهم آمیخته ما را از آنها چه نتیجه بدست آید ؟ ! . . و آنگاه این چکاریست که از کسیکه بنیکی جهان میکوشد درخواهیم که بدو نیك و راست و دروغ آنها را از هم جدا گرداند ؟ ! . . نیندیشند مگر اینها در و گوهر است که میخواهیم شکسته و درستش را ازهم جدا گردانیم؟ ! . .

همان درخواست ایشان از ما بسیار بیخردانه و بسیار گستاخانه است . این راست بدان ماند که راهروانی کوری را راهنما گیرند و به پیش روی اندازند و از یك بینای راهشناسی درخواهند که پشت سروی ایستد وهرگاه که او از راه بپیچد براهش باز گرداند و زشتی چنین کاری را در نیابند. اینهارا می‌نویسم تا صد سال و دویست سال دیگر مردمان بدانند ما با چه نادانیهای دلازار دچار بوده ایم .

درماندگان نه معنی دین را می‌شناسند ونه کاریك راهنما را میدانند .

---

(۱) « نحن صنايع ربنا و الناس بعد صنايع لنا» (ما آفریدگان خداییم و مردم آفریدگان ما هستند)

هر دسته ای بچیز های نادرست و نارسایی چسبیده اند و ما که می‌خواهیم از آن چیزها دورشان‌گردانیم وهمه را بیك راه آوریم و نادرستی و نارسایی آنها را روشن می‌گردانیم از ما چشم می‌دارندکه بچاره‌آن نادرستیها ونارساییها بکوشیم . بیچارگان در جهان جز این آرزوشان نیست که آن دانسته ها و دلبسته های خود را از دست ننهلند ، و از خواری و زبونی و پراکندگی که دامنگیرشان شده باك نمی‌نمایند .

داستان دیگر اینکه دو تن نزد من آمده چنین می‌پرسند : « شما به امام ناپیدا چه می‌گویید ؟ ! . . » گفتم پیش ازآنکه پاسخی بشما دهم بهتر است منهم پرسشی‌کنم : آن ناپیدا که می‌گویید اگر پیدا گرددچه روی‌دهد؟.. او چه کند و مردمان چه کنند ؟ ! . . گفتند : « این را درکتابها نوشته اند ، روی زمین را از دادگری پر گرداند . . . سخنها را یکی سازد (یجمع‌الکلمه) . . . » گفتم : تنها از این چیز واپسین می‌پرسم . اینکه او سخنها را یکی گرداند و پراکندگیها را از میان بردارد این کار را از چه راه انجام کند ؟ ! . آیا با مردم بسخن درآید و معنی دین و زندگانی را روشن‌گرداند و یگراه راستی را باز نماید و به کم‌کم مردمان را همه در آن‌گرد آورد و با گمراهیها جنگیده با دلیل آنها را براندازد ، یا اینکه از یکراه نیارستنی آن را انجام کند و مردمان شب خوابیده و روز پا شده همگی خود را در یك دین و یك اندیشه یابند ـ آیا با کدام یکی از این دو راه آن کار را انجام کند ؟ ! ، اگر بگویید از این راه نیارستنی و با یك نیروی بیرون از آیین طبیعت این سخنیست که نتوان پذیرفت ، زیرا خدا چنین نیرویی را به برانگیختگان نداده چه رسد بیکی از بستگان یك برانگیخته ای . ببینید پیغمبر اسلام چون برخاسته سالیان دراز به دلیل آوری کوشیده . سپس نیز جنگها کرده و خونها ریخته تا توانسته بت‌پرستی را ازمیان قریش براندازد و خدا آن نکرده‌که بوی یك نیروی بیرون از آیین طبیعت دهد و در یکشب همه مردم را از بت‌پرستی برگرداند . اگر بگویید : ازراه

دلیل آوردن و با گمراهیها جنگیدن ، این کاریست که ما اکنون در آنیم و با بهترین گونه انجام می دهیم . مگر شما نمیدانیدکه ما چند سالست می کوشیم و یك شاهراه روشنی برای دین باز کرده و با گمراهیها یکایك جنگیده ایم و کنون جای گمان برای کسی باز نگزارده ، واین کار را با خواست خداو بیاری او کرده ایم ، زیرا بیخواست او هرگز نشدی . پس آنچه شما از امام ناپیدا چشم میدارید ما بکارش برخاسته ایم وشگفت از شما که آن را درنمی یابید . می خواهم براستی این را از شما بپرسم و بدانم چه پاسخی میدهید ؟ ! . .

اگر شما براستی در آرزوی آنید که پراکندگیها از میان برخیزد و سخن یکی گردد نمیدانم چرا ایستاده اید ؟ ! . . نمیدانم چه بهانه در دست میدارید ؟ ! . خودتان بگویید بدانیم چیست ؟ ! . . راستی را اگر ایرادی بیکی از گفته های ما میدارید ، و یا راه یکی گردانیدن سخنها را این نمیدانید که ما پیش گرفته ایم ، و یا برآنید که این کار باید با دست دیگری باشد و دربند این کس و آن کس هستید بگویید . هر یکی از اینها که هست بگویید . بگویید ، وگرنه این ایستادگی شما نخواهد بود مگر از آنکه معنی « یکی شدن سخنها » و راه آنرا نمی شناسید و داستان شما داستان آن روستایی نادان خواهد بودکه شنیده بود در شهر خیابان هست و دانسته نیست چه معنایی برای آن ازپیش خود پنداشته بودکه بشهرآمده وخیابانها را میگردید و همی گفت : « میگفتند در شهر خیابانها هست ، پس کجاست ؟ ! ، . » و یا از اینکه دروغ میگویید و از درون در آرزوی یکی شدن سخنها نیستید و خواهان چنان نیکی نمیباشید و آن را بهانه برای بیدردی و تنبلی خود گرفته اید و مثل شما آن کسی خواهد بود که در خانه نشستی و پی کار و پیشه نرفتی و خود و خانواده اش را گرسنه گزاردی و هر زمان که گفتندی چنین پاسخ دادی : « بمن گفته اند گنجینه پیدا خواهی کرد و باید چشم براه آن باشم » ، وسالها این امید بیجا را بهانه تنبلی داشتی . نه پندارید

دعوی امام ناپیدایی می‌کنم ، مرا چنان دروغی چه شاید ؟ ! . اینها را در پاسخ شما میگوییم ، و این سراپا راست است که ما دین را برروی‌بنیاد بسیار استواری گزاردیم و جای‌گمان و ایستادگی برای کسی باز نگزاردیم ، و این چیزیست که تا کنون نشده بود ، و ما بخواست خدا و یاری اوانجام دادیم و از همین راه است که باید سخنها یکی گردد و این چیزیست که بخواست خدا خواهد بود . ما گفته ایم و دو باره میگوییم : از این کوششهای ما کیشها از میان رفته و اندیشه های گوناگون که درباره زندگانی از اروپا و دیگر جا ها برخاسته فراموش خواهد شد و مردمان تنهابدو دسته خواهند بود : پاکان و ناپاکان . شما می‌بینید ما بهمه کیشها خرده میگیریم و بیپایی آنها را روشن می‌گردانیم ، وبفلسفه و صوفیگری و مادیگری پاسخ می‌دهیم‌و نکوهش میکنیم . در جاییکه هر یکی از آنها هزاران هوادار میدارند و این نمی‌توانند که ایشان هم ایرادی به گفته های ما نویسند و یا پاسخی بایراد های‌ما دهند و هرگز نخواهند توانست . با اینهمه آیا باز جای دور ایستادن است ؟ ! . .

اینها را که می‌شنیدند سخن نمیگفتند و چون گفتار من بپایان رسید برخاستند و رفتند . ولی من میدانم در دلهای ایشان چه بوده . ایشان سخن های دیگری از بر میدارند و جز بآنها گردن نتوانند گزارد . ایشان دین را برای مردم نمیخواهند و مردم را برای دین میخواهند . ایشان هرگز دربند نتیجه نیستند و دلهاشان بمردم نمیسوزد . ایشان برآنند که خدا جهان را برای کسانی آفریده و همانان باید بجهان فرمان رانند و جهان و زندگی و دین و همه چیز را جز برای آنکسان نمیخواهند . اینکه ما میگوییم دین باید مردمان را راه برد و از پریشانی و پراکندگی رها گرداند آنان این را نمی‌پذیرند و بگمان آنان این مردمندکه باید دین را راه برند ، بدینسان که پندار هایی را بگیرند و بدل سپارند و در راه نگهداری آنها بهر گونه خواری و زبونی تن در دهند و بهر گونه گرفتاری شکیبا باشند . اینکه ما

میگوییم : طبیعت کارخانه خداست و آیین طبیعت را خدا نهاده و هر آنچه بیرون از آیین طبیعت باشد نباید پذیرفت آنان این را براست نمی‌دارند و بگمان ایشان این جهان از خدا نیست و راه کارهای او این نمیباشد ، و اینست همیشه از خدا کار های بیرون از آیین طبیعت چشم میدارند . در جای دیگر هم‌گفته ایم نه هر که نام خدا برد خدا شناس میباشد . چنگیز پلید و تیمور خونخوار هم نام خدا بردندی و خدایی در اندیشه خود داشتندی .

اینان هم خدای آفریدگار را نمی‌شناسند و از کارها و آیین کار او آگاهی نمیدارند ، و از پیش خود خدایی ساخته اند و بدلخواه هرگونه بلهوسیها باو می‌بندند ، و با این نا آگاهی ونادانی‌خود را پیشوا میشمارند . بار ها می‌بینیم می‌آیند و با من گفتگو میکنند و میگویند : « شما که اینها را انکار می‌کنید پس قدرت خدا را از چه راه ثابت می کنید ؟ ! . » میگوییم : اینجهان سراپا نشان توانایی خداست . آن آفریدگاری که جهانی باین سامان واراستگی پدیدآورده بهمه چیزتواناست . این‌شیوه مردمان عامیست که آنها را که همیشه می‌بینند ارجی‌نگزارند ونشان توانایی آفریدگار نشناسند ولی اگر یك مرغ تخم دو زرده‌ای نهاد در آن هنگامست که بیاد توانایی خدا افتند . شما نیز پای کم از عامیان نمیدارید و شگفت نیست که چنان انگارید .

هزاران و صدهزاران پیشوایان دینی که میان مسلمانان و مسیحیان و دیگران میباشند همگی دین را جز این داستان های بیرون از آیین طبیعت نمی‌شمارند و هرکسی که اینها را نپذیرد بیدین میشناسند و این شگفت ترکه انبوهی از دانشمندان و درس خواندگان پیروی از ایشان می‌نمایند و هوش خود گداخته میخواهند دلیلی یا راهی برای آن داستانهای باور نکردنی پیدا کنند ، واین را کمکی بدین میپندارند وبخود میبالند . درجای دیگری نوشته‌ام که یکی از اروپا بودگان سخن از رجال الغیب رانده و هواداری از افسانه آنان نموده . بارها کسانی از درس خواندگان نزد ما می‌آیند و برسرکارهای

نیارستنی که از پیغمبران بنی‌اسرائیل نوشته اند بگفتگو می‌پردازند و بسخنانی برمی‌خیزند که جز نشان نادانی و عامیگری نتواند بود ولی آنان بگمان خود دلیل استواری « ایمان » میشمارند .

در این زمینه سخن را بپایان می رسانم . کسانی خواستار شده اند که درباره جهان آینده باز سخنانی نویسیم . ما در این باره گفته بودیم خردها رمیده است و می‌باید گام بگام پیش رفت . ما یك سخنی که می‌گوییم دلیل ریاضی برای آن نمی آوریم و کارمان بیش از همه با دریافت خدادادی و داوری خرد می باشد ، و در جاییکه خرد ها از برخورد با افسانه های بسیار بیخردانه بیبایی- همچون پل چنرت زردشتیان و ترازوی‌گناه سنجی مصریان و لواءالحمد مسلمانان و مانند اینها - رمیده و رنجیده بوده ما چه امید داوری از آنها توانستیمی داشت ؟ ! . . ولی کنون را چون رمیدگی خرد ها کمتر گردیده و سخنانیکه ما در پاسخ مادیگری داده ایم در دلها جا گرفته می‌توانیم بسخنان دیگری دربارهٔ جهان آینده پردازیم .

ما را این بیگمانست که آدمی را مرگ پایان زندگی نیست ، و ما این‌را بگزافه یابگمان نمی‌گوییم . بلکه دلیل برای آن در دست میداریم . ما این را نشان داده ایم که آدمی دو دستگاه است : یکی دستگاه تن و جان و دیگری دستگاه روان و خرد ، و این دو از هم جداست ، زیرا بنیاد آن خود خواهی و کشاکش و چیرگی و ستمگریست ، ولی‌بنیاد این دلسوزی و دستگیری و نیکخواهی است . بسیاری از مردم جدایی میانه اینها را نیك در نمی‌یابند و ارج بسزا نمیگزارند . ولی میبایدآن را نیك فهمید و ارجدار شمرد . کسیکه یکبار برهنه‌ای را میبیند ودلش بحال او میسوزد و رخت ازدوش خود برداشته باو میدهد ، و یکبار چشم بدارایی ناتوانی دوخته از دست او در میآورد ، این دو کار او از یك سرچشمه نیست و بسیار جدایی درمیان آنهاست ، و بلکه میباید گفت : گوهر اینها جدا میباشد . آن یکی‌کار روان است و از روی دلسوزیست ، و این یکی‌کار جانست و از راه خودخواهی

و آزمندیست .

این دو سرشت در آدمی چند چیز را بما روشن میگرداند :

۱) هستی روان و اینکه آن جز از ماده میباشد .

۲) جاویدانی روان و اینکه ازمرگ تن مادی آنرا گزندی نیست .

۳) اینکه زیست زندگان بدو گونه تواند بود ، یکی آنکه بنیاد همه جنبش ها خودخواهی باشد و هر زنده‌ای - بلکه هر جنبده‌ای - تنها خود را خواهد وهمه چیز را تنها برای خود خواهد . دیگری اینکه بنیاد جنبش نیکخواهی و غمخواری باشد و هر کسی نه تنها خود بلکه دیگران را هم خواهد و بلکه دیگران را از خود بیشتر دارد . آری هستی آدمی هردوگونه زندگی را بما مینماید وما نیك میدانیم‌که آن زیست پستی واین زیست والاییست و چون مینگریم بنیاد این جهانرا برآن زیست پست مییابیم و از این زیست والا تنها نمونه ای در کالبد آدمی میبینیم و این بس دور است‌که آفریدگار فرزان ودانا ازآن یك جهانی راه اندازد واز این یك بنمونه‌ای بسنده سازد و اینست باور میکنیم‌که از این نیز جهانی راه انداخته - جهانیکه روان پس از مرگ بآنجا شتابد و درآنجا زید . این دلیلیست‌که ما یاد میکنیم ومیدانیم کسانی نخست ارج نخواهند گزاشت . ولی دو باره میگوییم ، در اینجا ها به دلیل ریاضی راه نیست و از همین دریافتهاست که میتوان به راستیها رسید و هرچه هست جای هیچ ایرادی نیست و ما میخواهیم که خوانندگان آنرا نیك اندیشند .

کسانی درباره پاداش و کیفر میپرسند . میگوییم آن بیگمانست . زیرا ما میبینیم که روان از بدیها بیزار وهمیشه خواهان نیکیهاست . پس هنگامیکه از تن جدا باشد همیشه از نیکیهای خود شادمان و خرسند و از بدیهایش آزرده و در شکنجه خواهد بود ، و این گذشته از کیفر و پاداشی است که باید ازخدا دریابد و ماآز آن درجای دیگری گفتگو خواهیم داشت .

چیزهاییکه در این زندگانی مایه خشنودی روان وخرد است و سودی

ازآنها در دست میباشد درآن زندگانی‌همینها مایه آسایش و شادمانیست وازخدا نیز مزد خواهد داشت . کسانیکه میخواهند درآنجهان آسوده و شادمان باشند میباید جلو آز و خشم خود گیرند ، و از ستم و دغل دوری گزینند ، و زبان از دروغ باز دارند ، وبنیکی مردم‌کوشند ، و دست ناتوانان‌گیرند ، و در پی راستی پرستی باشند ، و در راه غیرت و مردانگی از کوشش و جانفشانی بـاز نـایستند ، و گردن بستم نگزارند . و خواری و زبونی بخود هموار نکنند ، و همیشه خدا و خواست خدا را بر همه چیز پیشتر گیرند . این کارها و مانند اینهاست‌که مایه رستگاری در اینجا و آنجا تواند بود و خدا نیز مزد جز باینها ندهد . وگرنه از سبحه شماردن ، و لب جنبانیدن ، و ریش فرو هشتن ، و دامن دراز ساختن ، و بگوشه خزیدن ، و بدیدن این بارگاه و آن بارگاه رفتن و مانند اینها که کارهای بیهوده ایست هیچ سودی برنخیزد و در آنجهان نیز جز مایه پشیمانی نتواند بود .

از اینجاست که میگوییم آبادی آنجهان بسته به آبادی این جهانست . یك دسته مردم اگر نیکند باید نخست اینجهانشان آباد باشد ، و اگر نیست باید گفت مردمی پست و نادانیند و بـا کردار هـای بیهوده ای بخود فریب می دهند .

در جای دیگری هم گفته ایم یکی از گرفتاریها اینست که پـایه ای برای نیك و بد در میان نیست و هرکسی بدلخواه چیزهایی را نیك یـا بد میشمارند و جز سود و هوس خود را بدیده نمیگیرند و در این باره دیندار و بیدین یکسانند و هر دسته بنادانیهای دیگری گرفتار میباشند . این خود دلیل است که آدمیان بسرخود رستگار نگردند ونیك از بد و سود از زیان باز نشناسند . ببینید در همه کیشها کسی یا کسانی میباشند که بـاید دوستشان گیرند و نامهایشان همیشه برزبان دارند و بدیدن بارگاههای ایشان روند ، و مایه رستگاری همین‌ها رامیشمارند . ما میپرسیم اینها برای چیست و چسودی ازآنها تواند بود ؟ ! . . خواهندگفت : خدا آنان را برگزیده ودوستاریشان

را مایه رستگاری گردانیده . میگوییم همین سخن پوچ است . همین سخن بیفرهنگی با خداست . چنان کاری اگر از یك آدمی سرزند کمی او باشد، چه رسد بخدای فرزانه که هیچ کار او بی انگیزه وبیسود نیست . ببینید اگر فرمانروایی با زیردستان دربند نیکوکاری و بدکرداری آنان نباشد ، و بآبادی و ویرانی شهرشان نپردازد و بآنان چنین گوید : « شما باید فلان خویشاوند مرا دوست دارید وهمیشه نام او را برزبان رانید . اگر این کار کنید من بشما پاداشها دهم واگر نکنید بکیفر رسانم» آنان بچنان فرمانروایی چگویند ؟!. آیا او راجز دیوانه بلهوس شمارند ؟ ! . اسکندر پسر فیلیپ در دو هزارسال پیش یکچنین نادانی ازخود نموده و درمرگ یك دوستی بنام هیفاستیون یال و دم اسبها و استر ها را برانیده و دیر زمانی مردم را بسوگواری برانگیخته و از زدن نای وسرنا باز داشته هنوز این نادانی ازو بر سر زبانهاست و هر شنونده ای از نکوهش وسرزنش باز نمی‌ایستد . نادان شما که چنین کاری را بخدا میبندید وزشتی این گستاخی و بیفرهنگی را نمی‌شناسید .

آری کسیکه در راه غیرت کشته گردیده باید او را دوست داشت و بستمدیدگیش دل سوزانید . ولی‌این رفتار را باید با همه نمود و تنها به مسیح و حسین بن علی بس نکرد ، و بهرحال این جز از آنست که مسیحیان یا شیعیان میدارند و دوست داشتن اینان و گریستن بایشان را بتنهایی سرمایه رستگاری میشمارند .

کسانی باز در باره نماز و نیایش می پرسند . می گوییم : کسیکه بخدا باور می دارد و این جهان را در دست او میشناسد باید دل بسوی او دارد و روزانه چند بار بنماز و نیایش پردازد و ما در این باره سخنانی خواهیم داشت . ولی این پس از آنست که کسانی خدا را بشناسند ، و نیز پس از آنست که بکار های بایای دیگری برخیزند ، وشما می بینید آنان خدا را نمی شناسند وکارهای بایای دیگری را نمیکنند وتنها بیك نماز بس میکنند . اگر شما بیکی از نماز خوانان بگویید آخر این پراکندگی ها چیست و اینها

یك توده را بخاك نشاند بیایید چند تنی گرد هم نشسته برهنمایی خرد این پراکندگی را از میان برداریم ، بگویید کسی هست که دین و خدا شناسی را بروی بنیاد بس استواری گزارده و راه را بسیار روشن گردانیده بیایید باو یاری کنیم ، بگویید این جوانان دسته دسته از دین بیرون می روند و در بیابان خود سری سرگردان و نابود میشوند بیایید بچاره ای در این باره بکوشیم - اگر اینها را بگویید جز پاسخ درشت وبیفرهنگانه نخواهید شنید . اینان آن سنگدلانیندکه بهیچ دلیلی گوش ندهند و در سخت ترین روزگرفتاری گامی بجلو نگزارند . ببینید ما در همین گفتار ایراد هـای پیاپی بایشان و باورهاشان گرفته ایم که اگر راستی را دین دارند و در پی رستگاری باشند باید بآنها پاسخی دهند ویا از در راستی پرستی درآمده وراه ما را بپذیرند ولی چندان تیره درونندکه نه باینها پاسخی توانند و نه گمراهی را رها کنند . چنین کسانی با این تیره دلیها و آلودگیها از خدا بسیار دورند واز نمازشان هیچ سودی نتواند برخاست . نمیگوییم نماز نخوانان و بیدینان بهترند . چنین سخنی هرگز درست نیست . ما اگر اینها را گمراه و زیانکار می شناسیم آنان را همراه وهمپای اینان می دانیم و بهرحال نادانیهای آنان را هم روشن ساخته‌ایم و باز خواهیم ساخت .

اگر کسی درجستجوی نیکیست وخشنودی آفریدگار را میخواهد امروز بزرگترین کرفه‌کاری اینست که بکوشیم ونام خدا را درجهان بلند گردانیم . بکوشیم و خواست او را پیشرفت دهیم . بکوشیم و این کیشهای پراکنده را که سراسر گمراهی و سراسر گرفتاریست از میان برداریم . بکوشیم و این جوانان را که خود سر و گمراه بار می آیند و بهیچ راستی گردن نمیگزارند براه باز گردانیم . بکوشیم این توده های پراکنده وسرگشته را بجایی رسانیم . امروز باید هرکسی پیش از همه بخود پردازد و خود را درست گرداند ولی درهمان حال‌دراندیشه دیگران بوده واز راهیکه می تواند بنیکی دیگران کوشد . هیچگاه راه خدا شناسی باین راستی و باین روشنی که ما گردانیدیم

نبوده و هیچگاه اینهمه راز های خدایی بی پرده نشده بود باید بکوشیم اینها را بمردمان یاد دهیم . اینست کاریکه مایه روسفیدی دو جهان تواند بود . اینست کاریکه از خدا مزد تواند داشت .

ما نیك میدانیم که در این کوشش چه رنجها هست وکسانیکه باین کار بر میخیزند با چه رنجهای دلازاری روبرو میشوند و چه پاسخهای بیفرهنگانه ودلشکنی میشنوند . در یك توده که هزار سالست یك نیك آموز برنخاسته و صد ها بد آموزی بهم آمیخته چه پستی ها و چه بیفرهنگیها که پیدا نباشد ؟!.. هستند آنانکه سرمایه شان جز کولیگری نیست و شما با دلیل گفتگو کنید و آنان کولیگری راه اندازند . هستند آنانکه اززندگان صد نیکی و پرهیزکاری که بینند ارج نگزارند و همه بر آن باشند که از مردگان هزار ساله گفتگو کنند وستایشهای گزافه آمیز نمایند . هستند آنانکه در راه یك پندار بی‌ارج از هیچ پستی و بی‌شرمی باز نایستند . هستند آنانکه چون سخنی از نوشته های پیمان را میشنوند دیوانه وار بیاوه بافی می شتابند .

همان در ماندگانی که می بینید دریافت راستیها نمیتوانند و نیك و بد از هم جدا نمیکنند در پستیها چندان هوشیار و زیرکند که شما از دیدن آن خیره مانید ، و شما چون با یکی روبرو شوید بسخن از پیمان پردازید وچنان خواهید که او را نیز همدست و همراه گردانید رندانه خودرا بدوستی و دلسوزی زده و این کوششهای هشت ساله را که کرده شده و نتیجه های بسیار بدست آمده نادیده و ناشنیده گرفته و از آنکه من همچون دیگران دارایی نیندوخته ام و در بند جایگاهی نبوده ام غمخواری آشکار ساخته چنین گوید : « فلانکس را میگویید ، راستی را مرد بسیار فاضلیست ولی نمیدانم چرا ترقی نکرد» بدینسان پست نهادانه و بیشرمانه شما را دل افسرده سازد .

این خود مایه شگفت است که اینان در رویه کاری ها تا باین‌اندازه زیرکند . مثلا یکی ازایشان نزد من آمده و نشسته و با دهان پر باد وروی بیشرم چنین آغاز سخن میکند : « آقا شما معجزات انبیای سلف را بقرآن

ایراد میگیرید. فهمیدن قرآن باین آسانی نیست. قرآن محکماتی‌دارد متشابهاتی دارد متشابهات را جز راسخون‌درعلم نمیشناسند...» ببینید یکمرد بیمایه‌نادان از چه راهی می آید؟! میگوییم: شما که بادعای خودتان از راسخون در علم هستید بگوییه ببینم معنی اینها چیست؟!.. چون می بیند درجای سختی گیر کرده باز از میدان در نرفته و این بار از راه دیگری در آمده چنین میگوید: «شرح اینها یك مقدمات طولانی محتاج است»، این را میگوید وبیکرشته یاوه بافیهای دور و درازی می‌پردازد وبی‌آنکه هیچ پیوستگی در میان باشد از اصول ومنطق وفلسفه و دیگر چیز ها سخن بمیان می‌آورد. بار ها میگوییم آخر اینها کجا و آن سخن کجا؟!.. میگوید: پس شما نمیگزارید من سخن خود را گویم. سرانجام ناگزیر شده بگفته هایش گوش نداده گفتارش را نا انجام می‌گزاریم.

ازشگفتیهاست‌که ما بارها می‌گوییم: هرکه را سخنیست بنویسد وبسیاری بچنین پیشنهاد دادگرانه هم خرسندی نمی نمایند. زیرا نه سختی می یابندکه بنویسند و نه نا پاکدرونی آسوده‌شان می‌گزارد که باری خاموشی گزینند، و برخی از ایشان باین هم خرده گرفته می‌گویند: چرا بنویسیم؟! . می‌گوییم: برای آنکه وارونه‌گویی ودغلسرایی نتوانید، وسخنی‌را که اکنون می‌گویید، یکساعت دیگر انکار نکنید. برای آنکه ما بدانیم چه می‌گویید وپاسخ دهیم، برای آنکه مردم چنانکه نوشته های ما را می‌خوانند گفته های شما را هم بخوانند. اگرشما راستی را در پی نتیجه هستید وخواستتان بیهوده‌گویی نیست باید خودتان خواهان نوشتن باشید و به گفتن تنها که هیچ نتیجه ندارد بس نکنید.

راستی اینست‌که اینان در پی هیچ نتیجه ای نیستند و از روی فهم و اندیشه سخنی نمیرانند و همینکه نوشته های ما را می‌خوانند یا میشنوند نا فهمیده و نا اندیشیده بسخنی میشتابند و پس از زمانی همان سخن را انکار کرده و خواهند گفت: آنچه نوشته است من از سالهای پیش میدانستم، و

از اینروست که هیچگاه بنوشتن برنخیزند .

ببینید حال‌چیست : ما سخن را معنی نموده میگوییم سخن برای آنست که آدمی آنچه در دل میدارد بدیگری بفهماند و این همچون دیگر کار های آدمی بسته به نیاز است و تا نیازی در میان نباشد نباید بسخن برخاست . میگوییم . سخنانی را که کسانی نه از روی نیاز سروده اند یاوه بافیست و بآنها ارجی نتوان گزاشت . آنان بجای آنکه اگر پاسخی در برابر اینها دارند بنویسند، چنین می‌گویند : پیمان از بزرگان ما بد می‌گوید ، و این را بهانه ساخته هیاهو بر می‌انگیزند . می‌گوییم : پس بگویید بزرگی چیست و چه کسی را توان بزرگ شناخت و آیا از آنکسان چه کاری رو داده که مایه بزرگیشان شده ؟ ! . . باینهم پاسخی نداده بآن بس می‌کنند که اینجا و آنجا بنشینند و بیهوده گویی نمایند .

ازاینگونه چندانست که اگر بنویسم باید چند صفحه را پرکنم ، و من می‌بینم‌کسانی از یاران از اینها دل آزردگی می‌نمایند . می‌گویم : برادران فراموش نکنید که شما بیک‌کار بسیار بزرگ و ارجمندی برخاسته‌اید و یک‌کار هر چه بزرگترو ارجمندتر رنج آن فزونتر ودلازارترباشد . فراموش نکنید با نادانیهای هزار ساله می‌جنگید . فراموش نکنیدکه این کسان‌که شما را می‌آزارند بیگانه نیستند وهر چه هستند از توده شمایند و در سود و زیان همباز شما میباشند وشما ناچارید بچاره آنان کوشید . پس از همه خدا را سپاس‌گزارید که چنین روزگاری و چنین راهی را برای شما پیش آورده . آیا بیست سال پیش می‌توانستید بچنین کاری برخیزید ؟ ! .

از آنسوی بیادتان می آورم که همه مردم بدینسان آلوده نیستند و مردان پاکدل و راستی پرست فراوانند و شما در پی آنان باشید وایشان را بخود گزارید و بیهوده خود را دچار دل آزردگی نگردانید . اینان بخود میبالند که دانش اندوخته اند ، ولی هر آینه ببدبختی خود کوشیده اند . آن دانشها که اینان فرا گرفته‌اند بیش از این نتیجه نداردکه در یافتهای ساده خدادادی

را از دست داده‌اند ، و خود را هرچه بی ارجتر گردانیده‌اند . چه بی‌ارجی بدتر از این‌که کسی نتواند براستی گردن‌گزارد ؟! چه بی ارجی بدترازاین‌که کسی‌دربند غیرت‌و سرفرازی‌نباشد وتنها بخود فروشی‌درانیجا وآنجا بس‌کند ؟! چه بی ارجی بد تر از این که کسی زبان خود سری و جدا اندیشی را نداند ؟ ! . .

در اینجا سخن ما بپایان می‌رسد . ولی بهتر می‌دانیم درپایان نکته‌ای را هم روشن گردانیم ، و آن اینکه یکی از گرفتاریهای ما « میانه‌گیری » است . باشد که بسیاری از خوانندگان ندانند که میانه‌گیری چیست . اینست آنرا روشن می‌گردانیم : ببینید شما هنگامیکه سخن راستی بمردم گویید ناچار از آن سخن تکان خورند لیکن نتوانند بیکبار آن را بکار بندند و ناگزیر خواهان‌یکراه میانه باشند . مثلا هنگامیکه پیغمبراسلام برخاسته ونکوهش ازبتهای قریش می کرد و آنان را بخدای یگانه می خواند قریش از آنسخن تکان خورده ولی بیکبار نمیتوانستند از گمراهیهای هزار ساله دست بردارندواین بود پیشنهاد آشتی کرده چنین می‌گفتند : بهتر است خدای شما باشد و بتهای ما نیز باشد . این یك شیوه کهنی است وهمیشه هست . لیکن درزمان ماروندانی میباشند که از این فرصت سود جسته‌وکوششهای ما را هدر می‌گردانند .

بدینسان ما هر سخنی را که عنوان می‌کنیم ومردم را تکان میدهیم آنان بدلخواه مردم راه رفته میانه‌گیری می‌نمایند و بازار خود را گرم میسازند و بلکه بیشرمانه بزباندرازی برخاسته ما را تندرو می‌خوانند . ما در گذشته پاسخ این را داده ایم و دراینجا سخن بسیار ارجدار دیگری درمیانست که میباید آن را نیك روشن گردانیم .

چنانکه در جای دیگری گفته ایم دین را در نزد این کسان مرز و کرانه ای نیست و شما اگر از یکی خواهید که چیز هایی را که از دین میداند برای شما بشمارد بآسانی نتواند ، و راستی اینست که آنان تا سرخود باشند صدها چیز را از دین گیرند و بدستاویز آنها بمردم زبان درازی و

آزار دریغ نگویند ، ولی دربارهٔ هرکدام که ایستادگی ازکسانی ببینند آن را رها کرده چنین‌گویند ، « دراصل دین نبوده » . دربارهٔ غاز این را می‌گویند که تا آزاد است یکجای بزرگی را پرکند ولی چون فشار دید هرچه کوچکتر گردد و بیك جای کوچکی گنجد . دین اینان نیز همان حال را دارد .

اگر از آغاز مشروطه بگیرید صد چیز را توان شمرد که از دین می‌دانسته اند وکم‌کم رها کرده‌اند . داستان دشمنی حاجی شیخ فضل‌الله نوری‌و همدستان اورا خوانندگان میدانند . اینان هنگامی که در عبدالعظیم بوده اند روزنامه‌ای بچاپ رسانیده‌اند که اینك شماره نخست آن در پیشروی من است و در آنجا از ایرادهایی که بمشروطه می‌گیرند و مشروطه خواهان را کافر می‌شمارند یکی اینست‌که مشروطه خواهان دبستان دختران باز می‌کنند . دیگری آنکه بروضه خوانی ارج ننهاده در روزنامه‌ها مینویسند بهتر است پول آن را در شوسه‌کردن راهها بکار بریم . دیگری اینکه سپردن بشمشیر ابوالفضل را بیهوده دانسته ریشخند می نمایند . دیگری آن که بجای احکام فقه قانونهای فرنگی را میخواهند ـ بدستاویز این چیزها خون مردم را میریخته اند . نیز ما فراموش نکرده ایم که واعظان بالای منبر سر نتراشیدن و کفش فرنگی پوشیدن و جغرافی خواندن و همه اینگونه چیز ها را بیدینی میدانستندی و همگی یکزبان مردم را بدشمنی برمیانگیختندی . در حالیکه اکنون همه اینها از میان رفته و شما با هر که گفتگو کنید هرگز در بند اینها نیابید . بلکه بسیاری ازآنرو آمده بشما نشان دهندکه اصل دین هوادار اینگونه چیزهاست . اگر کسی نیك بیند انبوه اینان هرچه‌کهنه است و مردم آنرا پذیرفته اند از دین میشناسند و هرچه تازه است و مردم نپذیرفته اند بهیاهو برمیخیزند مثلا فلسفه یونان چون کهنه است از دین‌گردیده و اینست با آن دشمنی نمی‌نمایند ولی فلسفه داروین چون تازه بوده‌در برابرآن بهیاهو برخاسته‌اند واکنون‌کم‌کم آنرا هم با دین سازش میدهند .

اینست آنچه که میگوییم دین را مرز و کرانه ای نیست ، و این

خود دو زیان بلکه دو آسیب بسیار بزرگی را در برمیدارد . یکی اینکه دین دانسته نیست چیست و بجای آنکه دستور های روشنی باشد و مردم را راه برد پیرو گمراهیها و اندیشه‌های پراکنده مردم میباشد ، دیگری اینکه امروز را دست کم ده هزار تن بنام پیشوایی دینی در شرق پراکنده اند و اینان هریکی ده‌تن وبیست‌تن وصد تن را پیروخود ساخته‌اند واز دسترنج آنان نان میخورند و خود آسیب بزرگی میباشند ، زیرا همیشه مردم را در گمراهی نگه میدارند و در سخت ترین روز گرفتاری چشم یکدلی و یکدستی از اینان نتوان داشت ، و بسیاری از ایشان افزار دست دیگران میباشند ، و اینان از همان حال بیمرزی دین سود جسته همیشه بازمانه راه میروند و مردم بهر حالی که افتاده‌اند اینان دین رابانحال میاندازند وبدینسان خود رانگه میدارند . از همین جاست که دین ازحال دینی بیرون افتاده و خود بازیچه‌ای دردست دیگران شده و زیانش بیش از سودش گردیده است .

اینان با گفته های ما نیز همان رفتار را خواهند کرد و از اینها هر چه پیش رفته و مایه پسند مردم شده گرفته و بنام آنکه در گوهر دین همچنین بوده و ما نیز می دانستیم سرمایه دکانداری ساخته و هرچه که پیش نرفته و مردم نپذیرفته اند تند روی خواهند شمرد و بدینسان باز در جای خود خواهند ایستاد . چنانکه همین اکنون آن را آغاز کرده اند و چنانکه گفته ایم آخوندی در منبر گفتار ما را در باره جان وروان میسراید وآنگاه چنین می گوید : « من این را با هوش خود از اخبار درآورده‌ام واگر در مجله ای هم نوشته من نخوانده‌ام » . دیگری با گفته های ما در باره فلسفه همین رفتار را مینماید .

ولی ما میدان باین چیزها نخواهیم داد وبیاری خدا جلو این نادانیها را خواهیم گرفت . ما اشکاره گفتیم در خدا شناسی ودیگر باورها با اسلام جدایی درمیانه نمیداریم ولی این هم‌را گفتیم‌که راه را از سرگرفته ایم ویکبار جدا میباشیم . کنون کسانی اگر راه ما را براست می دارند باید یکبار از

همه چیز چشم پوشیده و بنام راستی ومردانگی بما پیوندند ، واگر نه درجایگاه خود باز مانند . این خود بسیار نادانیست که کسانی بخواهند چیز هایی را از گفته های ما بدلخواه بپذیرند وچیزهایی را نپذیرند . این گذشته از نادانی پستی وناپاکی نیزهست . زیرا گفته های ما همه بهم پیوسته است و همگی از روی دلیل های استواریست و یك بخرد پاکدل چگونه تواند که این را بپذیرد وآن را نپذیرد ؟ ! این کار آن ناپاکدرونیست که در بند دلیل نباشد و در همه جا هوس ودلخواه خود را از هر چیز پیشتر گرداند .

یکدسته کسانی یا باید معنایی را که مابدین میدهیم وسخنانیکه در راه پیشرفت جهان و دیگر زمینه ها میرانیم نپذیرند و دین را بهمان معنایی که تا بامروز بوده بشناسند و در همان باورهایی که میداشتند باز مانند و یا باید همه گفته های ما را یکایك بپذیرند و بگردن گیرند ، و هرگز جای میانه گیری و اینگونه نادانیها نیست . آن مردی که میگوید گفتار جان و روان را از اخبار درآورده ام باید پرسید ازکدام خبر ، و آنگاه چرا تا کنون این کار را نکرده بودی ؟ ! .

باید اینان بدانند که چنین دغلکاری هرگز پیشرفت نخواهد داشت و خدا آنان را رسوا خواهد گردانید . باید بدانند امروز هزاران کسان گفته های ما را میخوانند و از پستی‌های آنان آگاه خواهند شد وبا این تکانیکه در خردها پیدا شده جز رسوایی نتیجه دیگری در دست آنان نخواهد بود .

این خود پایه ای درکار ماست که دین نیك روشن باشد و مرزدارد وهرگزکمی یا بیشی نپذیرد و هیچگاه بازیچه‌هوس این وآن نباشد . ما گفته ایم در دین باید از گذشته چشم پوشید و با کنون و آینده پرداخت . گفته ایم باید بکسی جایی در دین باز نکرد . گفته‌ایم باید از هر پنداری بیزاری نمود . گفته ایم باید جهان را در پیشرفت و آینده آن را ارجدار تر از گذشته اش دانست . کسیکه بخواهد یکی‌از اینها را نپذیرد بی‌بهره ازرستگاری است و هرگز نتوان او را پذیرفت .

برای خواستن سال ششم

چنانکه گفته ایم سال ششم پیمان از فروردین ماه سال ۱۳۱۹ خواهد آغازید ، واینك بشیوه همه ساله درخواست نامه های چاپی با این شماره میفرستیم . کسی که میخواهد شماره های سال ششم برای او فرستاده شود درخواست نامه را پر کرده باز گرداند . ما آرزومندیم که پیمان را هر کسی بخواند . ولی این درجاییست که خود او نیز آرزومند باشد . اینست بهتر می‌دانیم که هر کسی آرزومندی خود را به ما آگاهی دهد و چنان نباشد که ما مهنامه فرستیم و او از درون دل خشنود نباشد . از اینرو جز بکسانیکه خود می‌شناسیم و ازاندیشه ایشان درباره پیمان آگاهیم به‌دیگران بیخواست خودشان مهنامه نخواهیم فرستاد .

از پیشکی فرستادن پول نیز این سود هست که ما بتوانیم دربایست های مهنامه را در آغاز سال آماده کنیم و این خود کمکی بکار ما خواهد بود . و آنگاه پولیکه کسی خود می‌فرستد جز از پولیستکه ما بخواهیم وبفرستد ، اینست که دراین باره نیز امید واریم خواستاران خواهش ما را بپذیرند .

با گرانی بی اندازه کاغذ ، ما بهای سالانه را بالا نبرده ایم و یکی از جبران هایی که در برابر زیان کاغذ از خواستاران چشم می داریم اینست که امسال در رسانیدن پول بما بهتر از سال پیش باشند .

شماره‌یازدهم ودوازدهم مهر و ابان ۱۳۱۸ سال پنجم
دارنده کسروی تبریزی
جایگاه اداره خیابان فرهنگ کوچه روبروی کارخانه برق

تاریخ هجده ساله آذربایجان

بخش سوم و چهارم تاریخ هجده ساله آذربایجان در کتابخانه ها بفروش میرسد .

ازبخش دوم جزچند نسخه نزدما باز نمانده وکسانیکه بخواهند برای هر نسخه ۲۰ ریال فرستاده از دفتر پیمان بخواهند .

از بخش یکم چیزی نمانده و دوباره چاپ خواهد شد .

سالهای پیمان

از سالهای گذشته پیمان آنچه نزد ما باز مانده چند نسخه از سال چهارم است که هرنسخه‌ای (بی تاریخ) ۳۰ ریال بهاگزارده‌ایم . نیز از سال‌پنجم چندنسخه بازمانده که بهمان بها میتوانیم برای‌خوانندگان بفرستیم .

از سالهای دیگر جز شمارهای پراکنده از سال یکم چیز دیگری نزد ما نمانده .

کسانیکه ازخواستاران شمارهای امسال راکم دارند میتوانند آنها را از دفتر مهنامه بخواهند و دوره خود را درست گردانند .

تکفروشی پیمان

تکفروشی پیمان در تبریز با آقای تقی نامه فروشان است .